



# کهنه روبه مرگ است و نو ناتوان از زاده شدن

نانسی فریزر

ترجمه: شیرین کریمی



# کهنه رو به مرگ است و نو ناتوان از زاده شدن

از نولیبرالیسم پیشرو تا ترامپ و پس از آن

نانسی فریزر

و گفت‌وگوی باسکار سونکارا با نانسی فریزر

The Old Is Dying and the New Cannot Be Born

*From Progressive Neoliberalism to Trump and Beyond*

by Nancy Fraser With Bhaskar Sunkara

Verso Pamphlets series, 2020

## فهرست

- ۳..... سخن مترجم
- ۵..... کهنه رو به مرگ است و نوناتوان از زاده شدن
- ۳۵..... پوپولیسست بند را آب داده است

## سخن مترجم

این کتاب حاوی یک مقاله‌ی مهم نوشته‌ی نانسی فریزر و گفت‌وگویی قابل تأمل درباره‌ی همین مقاله و برخی از آرای نویسنده است. نانسی فریزر نظریه‌پرداز انتقادی، فمینیست و مارکسیست آمریکایی است. او درباره‌ی مسائل گوناگونی نوشته است و بیشتر به خاطر آثارش درباره‌ی مفاهیم عدالت و بی‌عدالتی شناخته شده است. به تعبیر نانسی فریزر عدالت را می‌توان در دو مسیر جدا از هم ولی مرتبط با هم فهمید: عدالت توزیعی، یعنی توزیع عادلانه‌تر منابع و عدالت ارج‌شناختی، یعنی ارج‌شناسی برابر هویت‌ها و گروه‌های گوناگون در جامعه.

در مقاله‌ای که در اینجا می‌آید فریزر این دو مفهوم کلیدی را دقیق‌تر شرح می‌دهد و وضعیت جهان مبتلا به بحران سیاسی امروز را روشن و نغز ترسیم می‌کند. فریزر در این مقاله شرح می‌دهد که چطور در طی دوران دولت‌های رونالد ریگان، بیل کلینتن، باراک اوباما و دونالد ترامپ نولیبرالیسم پیشرو بر جهان مسلط و جهان به سوی بحران سیاسی عظیمی کشیده شد، چگونه جهان سرمایه‌داری مالک یک «روح جدید» شد، چگونه نولیبرالیسم پیشرو، نولیبرالیسم ارتجاعی در حزب جمهوری خواه را شکست داد و بعد چطور با ایجاد شکاف هژمونیک و درگرفتن جدال بر سر پرکردن آن در اوایل قرن بیست و یکم زمینه برای برآمدن باراک اوباما فراهم شد، به نظر فریزر اوباما نتوانست مانع اجرای سیاست‌های نولیبرالی شود، جهان به سوی بحران هژمونی کشیده شد و پس از اوباما دونالد ترامپ با سیاست ارزان‌نمایی و گران‌فروشی کاسب‌کارانه و با در پیش گرفتن شدید و شرورانه‌ی سیاست ارج‌شناسی ارتجاعی بر صندلی ریاست‌جمهوری آمریکا تکیه زد.

به زعم نانسی فریزر نولیبرالیسم نمی‌تواند در رفع انسدادهای جهان امروز موفق باشد. نولیبرالیسم در بستر اقتصاد جهانی قرار دارد و از به‌چالش کشیدن آن اقتصاد عاجز است. امروز هژمونی قابل اطمینانی نداریم و بدین سبب جهان با دوره‌ای بی‌ثبات به لحاظ قدرت و با استمرار بحران مواجه شده است. به قول گرامشی «کهنه رو به مرگ است و نو ناتوان از زاده شدن».

از نگاه فریزر محتمل‌ترین سیاستی که برای عبور از این وضعیت در چشم‌انداز است سیاست پوپولیسم پیشرو است. به نظر فریزر پوپولیسم پیشرو با ترکیب سیاست بازتوزیع مساوات‌طلبانه و سیاست ارج‌شناسی غیرسلسله‌مراتبی روزنه‌ی امیدی در این ظلمت است، روزنه‌ای برای اتحاد کل طبقه‌ی کارگر.

در گفت‌وگویی که پس از این مقاله می‌آید باسکار سونکارا درباره‌ی نکات طرح شده در مقاله با نانس فریزر گفت‌وگو می‌کند. باسکار سونکارا سردبیر نشریه‌ی *ژاکوبین* است، نشریه‌ای که خود را «صدای پیشروی چپ آمریکا و پیگیر چشم‌اندازهای سوسیالیستی در سیاست، اقتصاد و فرهنگ» معرفی می‌کند، کتاب *الفبای سوسیالیسم* نوشته‌ی باسکار سونکارا اخیراً به کوشش حسام حسین‌زاده به زبان فارسی برگردانده شده است.

شایسته است از جناب آقای پرویز صداقت سپاسگزاری کنم بابت اینکه متن ترجمه‌شده را پیش از انتشار خواندند و به لطف ایشان چند اصطلاح مهم بازترجمه و دقیق‌تر شد. از دوست عزیزم اشکان بحرانی سپاسگزارم، به لطف او چند جمله از این متن بازترجمه شد. هر ایراد و خطایی در ترجمه‌ی این متن باشد مسئولیت آن به عهده‌ی مترجم این سطور است.

شیرین کریمی، تابستان ۱۳۹۹

## کهنه رو به مرگ است و نو ناتوان از زاده شدن

این روزها سخن گفتن از «بحران» می‌تواند انگِ یاوه‌گویی بزند، چراکه ابتدال این اصطلاح برآمده از لفاظی‌های سطحی بی‌پایان است. ولی بی‌گمان ما امروز با بحران روبه‌رو هستیم. اگر این بحران را دقیق مشخص کنیم و پویایی متمایز آن را بشناسیم، بهتر می‌توانیم بفهمیم چه چیزی برای گذر از آن لازم است. همچنین بر این اساس، با صورت‌بندی جدید سیاسی بر حسب تحولات اجتماعی، می‌توانیم به مسیر منتهی به آن سوی تنگنای کنونی نگاهی بیندازیم.

در نگاه اول، بحران امروز سیاسی به نظر می‌رسد. تماشایی‌ترین نمایش آن درست در اینجا، در ایالات متحد، به‌دست دونالد ترامپ، انتخابش، ریاست‌جمهوری‌اش و بحث‌و‌جدل‌های پیرامونش در حال اجراست. اما در جاهای دیگر نیز نظیر این‌ها کم نیست؛ رسوایی برگزیت بریتانیا؛ مشروعیت روبه‌کاهش اتحادیه‌ی اروپا و فروپاشی احزاب سوسیال‌دموکرات و راست‌میانه‌روی حامی اتحادیه‌ی اروپا؛ بلندشدن بخت‌واقبال احزاب نژادپرست و ضد‌مهاجر در سراسر اروپای شمالی و اروپای شرقی مرکزی؛ و برآمدن ناگهانی نیروهای سلطه‌جو، که در آمریکای لاتین، آسیا و اقیانوس آرام برخی از آن‌ها با اصطلاح پیشافاشیست<sup>۱</sup> شناخته می‌شوند. بحران سیاسی ما، اگر این باشد، فقط آمریکایی نیست، بلکه جهانی است.

آنچه این ادعا را موجه می‌نماید این است که تمام این پدیده‌ها، با وجود تفاوت‌هاشان، یک ویژگی مشترک دارند. همه‌ی آنها، اگر فروپاشی صرف نباشند، با تضعیف چشمگیر اقتدار احزاب و طبقات سیاسی رسمی همراهند. انگار بیشتر مردم در

---

<sup>۱</sup> proto-fascist

سراسر جهان از باور به عقل سلیم<sup>۱</sup> حاکم، یعنی از خردی که چند دهه‌ی گذشته پشتوانه‌ی سلطه‌ی سیاسی بوده است، دست کشیده بودند. گویا مردم اعتمادشان را به حسن نیتِ نخبگان از دست داده و به دنبال ایدئولوژی‌ها، سازمان‌ها و رهبری جدید بودند. با در نظر گرفتن مقیاس این فروپاشی، تصادفی‌بودنش بعید است. بر این اساس بگذارید فرض کنیم با یک بحران سیاسی جهانی روبه‌رو هستیم.

این بحران بزرگ به نظر می‌رسد، ولی این فقط بخشی از داستان است. پدیده‌هایی که اندکی پیش به آنها اشاره شد باعث ساختن مسیر سیاسی خاص یک بحران گسترده‌تر و چندوجهی می‌شوند که دربردارنده‌ی مسیرهای اقتصادی، اکولوژیکی و اجتماعی است، همه‌ی این‌ها به هم می‌گریند و بحرانی فراگیر به وجود می‌آورند. بحران سیاسی فقط مربوط به یک بخش نیست و نمی‌توان آن را جدا از انسدادهایی دید که در واکنش به سایر نهادهای به‌ظاهر غیرسیاسی به‌وجود آمده‌اند. در ایالات متحد این انسدادها شامل گسترش عفونت مالی<sup>۲</sup>، افزایش مشاغل بی‌ثبات و کم‌درآمد خدماتی<sup>۳</sup>، سربه‌فلک‌کشیدن بدهی مصرف‌کنندگان برای داشتن توان خرید کالاهای ارزان‌قیمت تولیدشده در جاهای دیگر، همزمان با آن‌ها فزونی انتشار کربن، تغییرات جوی شدید و انکار تغییر اقلیمی، حبس جمعی نژادی<sup>۴</sup> و خشونت نظام‌مند پلیس و افزایش فشارها بر روی زندگی خانوادگی و جامعه تا حدی به سبب ساعات کار روبه‌افزایش و حمایت‌های اجتماعی روبه‌کاهش. این نیروها همزمان با هم، بی‌آن‌که زلزله‌ای سیاسی ایجاد کنند، مدتی است در نظم اجتماعی ما سخت دست‌به‌کار شده‌اند. اما اکنون وضعیت غیرقابل

---

<sup>۱</sup> common sense

<sup>۲</sup> metastasis of finance

<sup>۳</sup> McJobs

<sup>۴</sup> racialized mass incarceration

حبس جمعی نژادی: آمار افرادی که به اتهام تولید و پخش مواد مخدر دستگیر و زندانی می‌شوند به لحاظ نژاد تفاوت چشمگیری دارند. اصطلاح «حبس جمعی» به روشی اشاره دارد که در ایالات متحد اجرا می‌شود، جمعیت زیادی در زندان‌های فدرال و ایالتی و همچنین زندان‌های محلی به دست پلیس بازداشت و حبس می‌شوند و اغلب آنها رنگین‌پوست هستند. م.

پیش‌بینی است. امروز در ردِ گسترده‌ی سیاستِ معمول، بحرانِ فراگیرِ عینی (ابژکتیو) صدایِ سیاسیِ ذهنی (سوبژکتیو) خود را پیدا کرده است. سیرِ حوادثِ سیاسی در بحرانِ عمومی ما بحرانِ هژمونی است.

دونالد ترامپ تجسم<sup>۱</sup> این بحرانِ هژمونیک است. اما برآمدنِ ترامپ را نمی‌توانیم بفهمیم، مگر آن‌که شرایطِ برآمدنِ او را روشن سازیم. یعنی آن جهان‌بینی که ترامپیسم جای آن را گرفت بشناسیم و روند این جابه‌جایی را به‌وضوح ترسیم کنیم. برای این منظور ایده‌های لازم از آنتونیو گرامشی گرفته شده است. هژمونی<sup>۲</sup> اصطلاح گرامشی است، او اصطلاح هژمونی را برای روندی به کار برده است که بر اساس آن طبقه‌ی حاکم با بر کرسی‌نشاندنِ پیش‌انگاره‌های جهان‌بینیِ خودش به‌منزله‌ی عقل سلیم جامعه به‌مثابه یک کل، سلطه‌اش را طبیعی جلوه می‌دهد. همتایِ سازمانی آن بلوک هژمونیک<sup>۳</sup> است: یعنی ائتلافِ نیروهای اجتماعی مختلف که طبقه‌ی حاکم در آن گردِ هم می‌آیند و از طریق آن ادعای رهبری می‌کنند. اگر [سایر] طبقات مسلط امیدی برای به‌چالش کشیدن این سازوکارها داشته باشند، باید عقل سلیم جدیدی متقاعدکننده‌تر یا ضد هژمونی<sup>۴</sup> و یک ائتلافِ سیاسی جدیدِ قدرتمندتر یا بلوکِ ضد هژمونیک<sup>۵</sup> ایجاد کنند.

به ایده‌های گرامشی باید یک مورد دیگر اضافه کنیم. هر جبهه‌ی هژمونیک دربردارنده‌ی مجموعه‌ی مفروضاتی است درباره‌ی آنچه عادلانه و حق و آنچه ناعادلانه و ناحق است. دست کم از میانه‌ی قرن بیستم در ایالات متحد آمریکا و اروپا، هژمونی سرمایه‌داری با تلفیق دو جنبه‌ی متفاوت از حق و عدالت پیش رفته است، یکی بر

---

<sup>۱</sup> poster child

<sup>۲</sup> Hegemony

<sup>۳</sup> hegemonic bloc

<sup>۴</sup> counterhegemony

<sup>۵</sup> counterhegemonic bloc



توزیع<sup>۱</sup> تمرکز دارد و دیگری بر ارج‌شناسی<sup>۲</sup>. جنبه‌ی توزیع یعنی جامعه چگونه باید کالاهای قابل تقسیم، به‌ویژه درآمد را تخصیص دهد. جنبه‌ی توزیع از ساختار اقتصادی جامعه و تقسیم‌بندی‌های طبقاتی جامعه سخن می‌گوید، هرچند غیرمستقیم. جنبه‌ی ارج‌شناسی یعنی جامعه چگونه باید احترام و اعتبار را، که نشانه‌های اخلاقی عضویت و تعلق‌داشتن هستند، تخصیص بدهد. جنبه‌ی ارج‌شناسی با تمرکز بر نظم منزلتی در جامعه، به سلسله‌مراتب منزلتی‌اش نظر دارد.

توزیع و ارج‌شناسی در کنار هم مؤلفه‌های هنجاری ضروری تشکیل می‌دهند، مؤلفه‌هایی که هژمونی‌ها از طریق آنها ساخته می‌شوند. با قراردادن این ایده در کنار ایده‌ی گرامشی، می‌توانیم بگوییم آنچه ترامپ و ترامپ‌یسم را ممکن ساخت فروپاشی جبهه‌ی هژمونیک پیشین و بی‌اعتبار ساختن پیوند هنجاری خاص توزیع و ارج‌شناسی بود. با تقطیع این ساخت و گسستن آن پیوند می‌توانیم نه فقط ترامپ‌یسم بلکه چشم‌اندازهای پس از ترامپ را، برای ائتلاف ضد هژمونیک که توان حل این بحران را داشته باشد، روشن سازیم. بگذارید توضیح بدهم.

### هژمونی نولیبرالیسم پیشرو

پیش از ترامپ بلوک هژمونیک حاکم بر سیاست آمریکایی نولیبرالیسم پیشرو<sup>۳</sup> بود. شاید نولیبرالیسم پیشرو ترکیبی ضدونقیض<sup>۴</sup> به نظر بیاید، اما این ترکیب ائتلاف واقعی و قدرتمند دو هم‌پیمان نامحتمل بود: از یک سو جریان‌های لیبرال غالب جنبش‌های اجتماعی جدید (فمینیسم، ضدنژادپرستی، چندفرهنگی‌گرایی، محیط زیست‌گرایی و حقوق دگرباشان)؛ از سوی دیگر، پویاترین، پربارترین، «نمادین»ترین و پولی‌ترین بخش‌های اقتصاد ایالات متحد آمریکا (وال استریت، سیلیکون‌ولی و هالیوود). آنچه این

---

<sup>۱</sup> distribution

<sup>۲</sup> recognition

<sup>۳</sup> Progressive neoliberalism

<sup>۴</sup> Oxymoron

زوج عجیب و غریب را در کنار هم نگاه داشته بود ترکیب خاص دیدگاه‌هایی درباره‌ی توزیع و ارج‌شناسی بود.

جبهه‌ی نولیبرال-پیشرو یک برنامه‌ی اقتصادی سلب‌مالکیت‌کننده و پلوتوکراتیک<sup>۱</sup> را با یک سیاست لیبرال شایسته‌سالار ارج‌شناسانه تلفیق کرد. مؤلفه‌ی توزیعی این ملغمه نولیبرالی بود. طبقاتی که مصمم شدند بازار را از قیدوبند نیروهای سخت‌گیر دولت و بار سنگین «مالیات بگیر و خرج کن»<sup>۲</sup> رها سازند، این جبهه را با هدف رسیدن به آزادسازی و جهانی‌سازی اقتصادی سرمایه‌داری هدایت کردند. در واقعیت منظور از این کار مالی‌گرایی<sup>۳</sup> بود: یعنی برچیدن موانع و حمایت از حرکت آزاد سرمایه، حذف مقررات دست‌وپاگیر بانکی و [پرداخت] وام‌های بالونی<sup>۴</sup>، صنعت‌زدایی<sup>۵</sup>، تضعیف اتحادیه‌ها و گسترش مشاغل بی‌ثبات و کم‌درآمد. از نظر عموم مردم این‌ها سیاست‌های رونالد ریگان بود، اما در اصل به‌دست بیل کلینتون اجرا و تثبیت شد، سیاست‌هایی که استانداردهای زندگی طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی کارگر را بی‌معنا می‌ساخت، در عین حال ثروت و ارزش را به طبقه‌ی بالا، البته بیش از همه به یک درصد بالایی و به بالادستی‌های طبقات حرفه‌ای-مدیریتی منتقل می‌کرد.

نولیبرال‌های پیشرو خیال این نوع اقتصاد سیاسی را در سر نمی‌پروراندند. آن افتخار متعلق به راست‌گرایان است، به منورالفکرانش فردریش هایک، میلتون فریدمن و جیمز بوکانان؛ به سیاستمداران خیال‌بافش بری گلدواتر و رونالد ریگان؛ و به توان‌افزایان

---

<sup>۱</sup> وابسته به حکومت پولدارهای گردن‌کلفت Plutocratic

<sup>۲</sup> tax and spend

<sup>۳</sup> financialization

<sup>۴</sup> ballooning debt

وام بالونی: نوعی طرح بازپرداخت وام است که در آن آخرین مبلغ قسط وام بیش از سایر اقساط است. در برخی از موارد اصطلاح وام بالونی برای نوعی وام به‌کار می‌رود که در آن تمام مبلغ وام در زمان سررسید یک‌جا پرداخت می‌گردد. یکی از خطرات این نوع وام این است که ممکن است وام‌گیرنده در پایان وقت سررسید مجبور شود با نرخ سود بیشتری وام را بازپرداخت کند. م.

<sup>۵</sup> deindustrializing

متمولش چارلز کوک، دیوید کوک و دیگران. اما نسخه‌ی «بنیادگرای راست‌گرای نولیبرالیسم نمی‌تواند در کشوری هژمونیک شود که عقل سلیم آن هر چه بود با تفکر نیودیل<sup>۱</sup>، «انقلاب حقوق<sup>۲</sup>» و گروهی از جنبش‌های اجتماعی از تبار چپ نو شکل گرفته بود. با توجه به کشش بیشترِ پروژه‌ی نولیبرال و کشش مرتبط با سایر جاه‌طلبی‌های غیراقتصادی‌اش برای رهایی، می‌بایست نسخه‌ی آن پروژه از نو پیچیده می‌شد تا پیروز شود. اقتصاد سیاسی عمیقاً پس‌رونده فقط زمانی توانست به محور پوپای جبهه‌ی هژمونیک جدید تبدیل شود که به‌مثابه یک اقتصاد پیشرو آراسته شد.

از این رو، قرعه‌ی همکاری با اجزاء سازنده‌ی اصلی به نام «دموکرات‌های جدید» زده شد: یک سیاست پیشروی ارج‌شناسی. آنها با ترغیب نیروهای پیشروی جامعه‌ی مدنی نوعی منش ارج‌شناسانه را اشاعه دادند که به‌ظاهر مساوات‌طلب و رهایی‌بخش بود. محور این منش آرمان‌های «چندگونگی<sup>۳</sup>»، «توانمندسازی» زنان، حقوق دگرباشان، فرانژادپرستی<sup>۴</sup>، چندفرهنگی‌گرایی و محیط‌زیست‌گرایی بودند. این آرمان‌ها

---

<sup>۱</sup> برنامه‌ی New Deal نیودیل برنامه‌ی اقتصادی اجتماعی فرانکلین روزولت رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا پس از رکود بزرگ در سال ۱۹۲۹ بود. بر اساس این برنامه دولت در اقتصاد دخالت کرد و ایالات متحده آمریکا را از بحران سرمایه‌داری خارج کرد، دولت در امور عمرانی و زیربنایی سرمایه‌گذاری کرد و نرخ بیکاری کاهش یافت، پس به طبقه‌ی کارگر پول تزریق شد و در نتیجه امکان خرید محصولات انبارشده در کارخانه‌ها فراهم شد. همچنین بر اساس برنامه‌ی نیودیل دولت در بخش‌هایی سرمایه‌گذاری کرد که بخش خصوصی تمایلی به سرمایه‌گذاری در آن نداشت و نظارت دقیقی نیز بر عملکرد بانک‌های خصوصی و بازار سهام صورت گرفت. م.

<sup>۲</sup> «Rights Revolution» یا انقلاب حقوق اشاره به تصمیمی بسیار مهم دارد که در سال ۱۹۶۱ از سوی دیوان عالی ایالات متحده گرفته شد، بر اساس آن اجازه‌ی رسیدگی به پرونده‌های حقوقی شهروندی داده می‌شد. همچنین بر اساس آن مطالبات مربوط به حقوق فردی با روشی ثابت رسیدگی می‌شد. این تصمیم تحولی عظیم در حقوق شهروندی ایجاد کرد. م.

<sup>۳</sup> diversity

<sup>۴</sup> اصطلاح فرانژادگرایی یا post-racialism، به معنی غلبه بر نژادپرستی یا فراتر رفتن از نژادگرایی و رسیدن به مرحله‌ای است که تعصبات نژادی دیگر وجود نداشته باشد و یا یکی از مشکلات بزرگ اجتماعی نباشد. م.

با روشی خاص و محدود تفسیر شده‌اند، طوری که با مالی‌سازی<sup>۱</sup> اقتصاد آمریکا سازگار باشند؛ در این روش حمایت از محیط زیست به معنای تجارت کربن بود. ترویج مالکیت خانه به معنای مبالغ زیاد وام‌های بی‌پشتوانه و فروش مجدد آنها به اسم اوراق قرضه با پشتوانه‌ی رهنی بود و برابری به معنای شایسته‌سالاری<sup>۲</sup> بود.

تقلیل دادن برابری به شایسته‌سالاری به طور خاص سرنوشت‌ساز بود. هدف برنامه‌ی نولیبرال پیشرو برای ساماندهی به نظم منزلتی عادلانه از بین بردن سلسله‌مراتب اجتماعی نبود، بلکه «تنوع‌بخشیدن»<sup>۳</sup> به این سلسله‌مراتب بود، یعنی «توانمندسازی» زنان «با استعداد»، رنگین‌پوستان و اقلیت‌های جنسی تا به مرتبه‌ی بالاتری برسند. چنین آرمانی ذاتاً ویژگی طبقاتی<sup>۴</sup> دارد، یعنی افراد «شایسته» از «گروه‌هایی که به تعداد کافی نماینده ندارند»<sup>۵</sup> حتماً بتوانند به مقام‌هایی نایل شوند و دستمزدی برابر با مردان سفیدپوست عادی طبقه‌ی خودشان دریافت کنند. گونه‌ای فمینیست نیز همین حرف را می‌زند و متأسفانه منحصر به فرد هم نیست. ذی‌نفعان اصلی این نوع فمینیسم بر «فرصت‌جویی»<sup>۶</sup> و «شکستن سقف شیشه‌ای» تمرکز دارند و این ذی‌نفعان فقط کسانی می‌توانند باشند که پیشاپیش مالک سرمایه‌های اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی لازم باشند. هر کس دیگری غیر از این افراد در طبقه‌ی زیرین گیر می‌افتد.

---

## <sup>۱</sup> Goldman Sachsification

نویسنده اصطلاح گلدمن ساکسی‌کردن را به کار می‌برد. گلدمن ساکس یک شرکت خدمات مالی آمریکایی است که بخش عمده فعالیت‌های آن ارائه‌ی خدمات بانکداری سرمایه‌گذاری و مدیریت سرمایه‌گذاری، بورس‌های کالایی، اوراق بهادار، سهام شرکت‌ها و مدیریت صندوق‌های سرمایه‌گذاری مشترک است. م.

<sup>۲</sup> meritocracy

<sup>۳</sup> diversify

<sup>۴</sup> Class-specific

<sup>۵</sup> underrepresented groups

<sup>۶</sup> leaning in

این سیاست ارج‌شناسی، با شکل تحریف‌شده‌ای که داشت، در کار از راه به‌در کردن جریان‌های اصلی جنبش‌های اجتماعی پیشرو و سوق‌دادن‌شان به سوی بلوک هژمونیک جدید بود. بی‌شک تمام فمینیست‌ها، مخالفان نژادپرستی، چندفرهنگی‌گرایان و مانند آن‌ها حمایت نولیبرال پیشرو را به‌دست نیاورده‌اند، شماری از آنها آگاهانه یا به هر طریقی، بزرگ‌ترین و مرئی‌ترین بخش از جنبش‌های مربوط به خودشان را تشکیل داده‌اند، در عین حال آن‌ها که مقاومت کردند به حاشیه‌ها رانده شده‌اند. بی‌گمان شرکای جدید پیشروها در بلوک نولیبرال پیشرو نسبت به متحدان‌شان در وال‌استریت، هالیوود و سیلیکون‌ولی قدرت خیلی کم‌تری داشتند. اما این شرکای تازه چیزی اساسی به این رابطه‌ی خطرناک ارزانی داشتند: فره‌مندی، یک «روح جدید سرمایه‌داری». این «روح» جدید با پراکندن رایحه‌ی تهییج به فعالیت اقتصادی نولیبرال نیرو بخشید. در آن زمان با این روح آینده‌نگر، آزادی‌خواه، جهان‌وطن و به لحاظ اخلاقی پیشرفته به‌ناگاه ملال تبدیل به شوروشعف شد. تا حد زیادی به لطف این منش، سیاست‌هایی که به بازتوزیع بیشتر و گسترده‌تر ثروت و درآمد به‌نفع بالایی‌ها میدان می‌دادند جلوه‌ای مشروع به‌دست آوردند.

اما بلوک نوظهور نولیبرال پیشرو برای به‌دست‌آوردن هژمونی می‌بایست دو رقیب متفاوت را شکست می‌داد. اول، می‌بایست بقایای نه‌چندان ضعیف<sup>۱</sup> ائتلاف نیودیل را در هم می‌شکست. جناح کلینتون در حزب دموکرات، با پیشی گرفتن از حزب «کارگر جدید»<sup>۲</sup> تونی بلر، بی‌سروصدا ائتلاف قدیم را از بین برد. آن‌ها به‌جای بلوکی قدیمی که چند دهه در متحدکردن کارگران متشکل، مهاجران، آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار، طبقات متوسط شهری و برخی از فراکسیون‌های سرمایه‌دار صنعتی بزرگ موفق عمل کرده بود، ائتلاف جدیدی متشکل از کارفرمایان، بانکداران، حومه‌نشینان، «کارورزان هویت‌بخش»<sup>۳</sup>، جنبش‌های اجتماعی جدید، آمریکایی‌های لاتین‌تبار و جوانان ایجاد

---

<sup>۱</sup> not-insubstantial

<sup>۲</sup> New Labour

<sup>۳</sup> symbolic workers

کردند، همچنین آنها به حمایت از آمریکایی‌های آفریقایی‌تباری که احساس می‌کردند جایی برای رفتن ندارند ادامه دادند. بیل کلینتون در مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۹۱-۱۹۹۲ کاندیدای ریاست‌جمهوری دموکرات‌ها بود، او در حالی که آماده‌ی رفتن به سوی گلدمن ساکس می‌شد و هم‌زمان به شکلی قانع‌کننده درباره‌ی چندگونگی، چندفرهنگی‌گرایی و حقوق زنان حرف می‌زد، در مبارزات پیروز شد.

### شکست نولیبرالیسم مرتجع

نولیبرالیسم پیشرو می‌بایست رقیب دومی را نیز شکست می‌داد، رقیبی که بیش از آنکه به روی خود بیاورد با آن شریک شده بود. در این مورد رقیب نولیبرالیسم مرتجع<sup>۱</sup> بود. این بلوک دوم که بیش از همه در حزب جمهوری‌خواه مستقر بود، نسبت به رقیب مسلط انسجام کم‌تری داشت و شبکه‌ی توزیع و ارج‌شناسی متفاوتی ارائه می‌داد. نولیبرالیسم مرتجع درباره‌ی توزیع سیاسی مشابه با نولیبرالیسم پیشرو ارائه داد، ولی در خصوص ارج‌شناسی سیاست متفاوتی داشت و این دو را با هم ترکیب کرد. نولیبرالیسم مرتجع در حالی که مدعی تقویت مشاغل و تولید بود، پروژه‌ی اقتصادی واقعی‌اش بر تقویت منابع مالی، تولیدات نظامی و انرژی استخراجی متمرکز بود و این‌ها همه در خدمت منافع اصلی یک‌درصد از مردم جهان بود. آنچه قرار بود زمینه را برای به‌اجماع‌رسیدن خوشایند سازد، دیدگاهی انحصاری نسبت به نظم منزلتی عادلانه بود: دیدگاهی که گرچه آشکارا نژادپرست، مردسالار و همجنس‌گراهراس نبود، ولی ملی‌قومی<sup>۲</sup>، ضد مهاجر و طرفدار مسیحیت بود.

چنین فرمولی بود که اجازه می‌داد اوانجلیک‌های مسیحی، سفیدپوستان جنوبی، آمریکایی‌های شهرستانی و روستایی و اقشار طبقه‌ی کارگر سفیدپوست ناراضی چند

---

<sup>۱</sup> Reactionary neoliberalism

<sup>۲</sup> ethnonational

دهه در کنار لیبرترین‌ها<sup>۱</sup>، احزاب تی<sup>۲</sup>، ائتاق بازرگانی و برادران کوک<sup>۳</sup> - به‌علاوه‌ی شمار کمی از بانکداران، سرمایه‌داران املاک و مستغلات، متنفذان انرژی، سرمایه‌داران ریسک‌پذیر و دلالان صندوق‌های بزرگ سرمایه‌گذاری همزیستی کنند؛ هرچند با دشواری. نولیبرالیسم مرتجع صرف‌نظر از تأکید روی بخش‌های مختلف، در مسائل اصلی اقتصاد سیاسی تفاوت معناداری با رقیبش نولیبرالیسم پیشرو ندارد. درست است که دو حزب درباره‌ی «مالیات بر ثروتمندان» مشاجره می‌کردند، ولی طبق معمول دموکرات‌ها کوتاه می‌آمدند. از سوی دیگر هر دو جبهه از «تجارت آزاد»، مالیات کم بر شرکت‌ها، تعدیل حق و حقوق کار، حق تقدم سود سهامدار، تمام پاداش برای برنده<sup>۴</sup> و مقررات‌زدایی مالی حمایت می‌کردند. هر دو جبهه رهبرانی را انتخاب کردند که به دنبال «معاملات بزرگ» بودند، معاملاتی که هدف‌شان کم‌کردن حقوق و موجب بود. اختلاف‌های کلیدی میان آنها در بخش ارج‌شناسی بود نه توزیع.

همچنین در این نزاع اغلب نولیبرالیسم پیشرو برنده بود، هرچند با پرداخت هزینه. مراکز تولیدی رو به زوال گذاشتند، علی‌الخصوص مراکز صنعتی، که راست‌بِلت<sup>۵</sup> [یا کمربند زنگار] نامیده می‌شوند، قربانی شدند. به لطف سیاست‌های سه‌گانه‌ی بیل کلینتون منطقه‌ی راست‌بِلت و مراکز صنعتی جدیدتر در جنوب ضربه‌ی بزرگی خوردند، این سیاست‌ها عبارت بودند از: پیمان تجارت آزاد آمریکای شمالی (NAFTA)، الحاق چین به سازمان تجارت جهانی (که تا حدی پیشرفت دموکراسی را توجیه می‌کرد) و لغو قانون گِلَس-استیگال<sup>۶</sup> که مقررات مربوط به امور بانکی را ضعیف کرد. این سیاست‌ها و جانشینان‌شان با هم جوامع متکی به تولید را غارت کردند. در طول دو

---

<sup>۱</sup> libertarians

<sup>۲</sup> Tea Partiers

<sup>۳</sup> اعضای احزاب تی از ثروتمندترین خانواده‌های سرمایه‌دار امریکایی و پشتیبان مالی بسیاری از اندیشکده‌ها و جریان‌های محافظه‌کار و لیبرترین هستند.

<sup>۴</sup> winner-takes-all compensation

<sup>۵</sup> Rust Belt

<sup>۶</sup> Glass-Steagall

دهه هژمونی نولیبرال پیشرو، هیچ‌یک از آن دو بلوک اصلی تلاشی جدی برای حمایت از جوامع متکی به تولید نکردند. برای نولیبرال‌ها، اقتصادشان غیرقابل رقابت بود و می‌بایست تابع «اصلاح بازار»<sup>۱</sup> باشد. از نگاه نولیبرال‌های پیشرو فرهنگ‌شان در گذشته جامانده و با ارزش‌های کوتاه‌نظرانه و منسوخی گره خورده بود که در تدبیر امور جهانی جدید می‌بایست زود از بین می‌رفت. نولیبرال‌های پیشرو نه در زمینه‌ی توزیع و نه ارج‌شناسی هیچ دلیلی برای حمایت از راست‌بِلت و جوامع تولیدی جنوبی نیافتند.

### شکاف هژمونیک و جدال بر سر پرکردن آن

آن جهان سیاسی که ترامپ کله‌پایش کرد جهانی بسیار مقید بود. آن جهان در میان مقابله‌ی دو نسخه از نولیبرالیسم ساخته شده بود، دو نسخه‌ای که بیشتر در محور ارج‌شناسی از یکدیگر متمایز می‌شدند. درست است که می‌شد میان چندفرهنگی‌گرایی و ناسیونالیسم قومی دست به انتخاب زد، اما باز هم هر کدام انتخاب می‌شد بیخ ریش مالی‌سازی<sup>۲</sup> و صنعت‌زدایی<sup>۳</sup> می‌ماند. با فهرستی که به نولیبرالیسم پیشرو و مرتجع محدود شده بود، هیچ نیرویی برای مخالفت با نابودی استانداردهای زندگی طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی کارگر وجود نداشت. پروژه‌های ضدنولیبرالی هم اگر به‌آسانی از حوزه‌ی عمومی حذف نشدند، به‌شدت به حاشیه رانده شدند.

این شرایط بخش بزرگی از رأی‌دهندگان، یعنی قربانیان مالی‌سازی و جهانی‌سازی شرکت‌های سهامی در ایالات متحد را بدون خاستگاه سیاسی طبیعی رها کرد. از آنجا که هیچ‌یک از دو بلوک اصلی سخنگوی آنها نبود، در سپهر سیاسی آمریکا شکاف ایجاد شد: یک منطقه‌ی خالی اشغال نشده به وجود آمد که سیاست‌های ضدنولیبرال و طرفدار «خانواده‌های کارگر»<sup>۴</sup> می‌توانست در آن ریشه بدواند. با توجه به افزایش

---

<sup>۱</sup> market correction

<sup>۲</sup> financialization

<sup>۳</sup> deindustrialization

<sup>۴</sup> proworking-family



سرعت صنعت‌زدایی، ازدیاد مشاغل کم‌دستمزد و پرمخاطره، افزایش وام‌های چپاولگر؛ و پیامدهای کاهش استانداردهای زندگی دو سوم آمریکایی‌های فرودست، بیشتر از آنکه کسی بخواهد این شکاف را پر کند مسئله بر سر زمان پرکردن این شکاف بود. برخی تصور می‌کنند آن زمان معین در سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ از راه رسید. جهانی که هنوز به خاطر یکی از بدترین بلاهای سیاست خارجی در تاریخ ایالات متحد تلو تلو می‌خورد مجبور شد با بدترین بحران مالی از زمان رکود بزرگ، یعنی با فروپاشی قریب‌الوقوع اقتصاد جهانی روبه‌رو شود. سیاست معمول کنار زده شد. یک فرد آمریکایی آفریقایی تبار که از «امید» و «تغییر» سخن می‌گفت بر صندلی ریاست‌جمهوری تکیه زد، او سوگند یاد کرد که نه فقط سیاست بلکه تمام «طرز فکر» سیاست آمریکایی را دگرگون کند. باراک اوباما می‌توانست از آن فرصت برای بسیج حمایت توده‌ی مردم استفاده کند و حتی در برابر مخالفت‌های کنگره تغییری اساسی در مسیر نولیبرالیسم ایجاد کند. او به‌جای این کار، اقتصاد را به دست همان نیروهای وال‌استریت سپرد که کمابیش آن را نابود کرده بودند. اوباما با تعریف هدفی با عنوان «بهبود<sup>۱</sup>» (به‌جای اصلاح ساختاری) نجات نقدی هنگفتی صرف بانک‌هایی کرد که «بزرگ‌تر از آن بودند که بگذارند ورشکست شوند» اما او نتوانست از راه دور برای قربانیان آن بانک‌ها کاری شبیه به همین بکند: در دوران بحران ده میلیون نفر از آمریکایی‌ها به دلیل توقیف و بازستانی ملک رهنی خانه‌هایشان را از دست دادند. استثنایی که این قاعده را اثبات کرد توسعه‌ی بیمه‌ی بهداشت مستمندان<sup>۲</sup> از طریق [قانون] مراقبت مقرون به صرفه<sup>۳</sup> از سوی اوباما بود که منافع مادی واقعی برای بخشی از طبقه‌ی کارگر ایالات متحد فراهم کرد. با این‌که اوباما حتی پیش از آغاز مذاکرات درباره‌ی خدمات بهداشتی از طرح‌های تک‌پرداخت<sup>۴</sup> و تبلیغات عمومی صرف‌نظر کرد، رویکردش همان تقسیمات

---

<sup>۱</sup> recovery

<sup>۲</sup> Medicaid

<sup>۳</sup> Affordable Care Act, (ACA).

<sup>۴</sup> single-payer

درون طبقه‌ی کارگر را تقویت کرد که سرانجام ثابت شد به‌لحاظ سیاسی بسیار سرنوشت‌ساز بودند. روی هم رفته، با وجود آنکه محبوبیت او با رو به کاهش بود، فشار شدید ریاست‌جمهوری وی بر روی حفظ وضع موجود نولیبرال-پیشرو بود.

در سال ۲۰۱۱ با جنبش اشغال‌وال‌استریت فرصتی دیگر برای پر کردن این شکاف هژمونیک فراهم شد. بخشی از جامعه‌ی مدنی از انتظار برای جبران خسارت به‌دست نظام سیاسی خسته شده بود، آنها مصمم شدند امور را خود به‌دست گیرند، پس با عنوان «۹۹ درصد» میدان‌های عمومی سراسر کشور را به تصرف خود درآوردند. آنها نظامی را محکوم می‌کردند که اکثریت قریب به اتفاق مردم را غارت می‌کند تا یک درصد بالایی را ثروتمند کند، گروه‌های نسبتاً کوچک جوانان معترض خیلی زود حمایت گسترده‌ای به سوی خود جلب کردند، بر اساس برخی نظرسنجی‌ها بیش از ۶۰ درصد از مردم آمریکا از این جنبش حمایت کردند، علی‌الخصوص اتحادیه‌های به‌ستوه‌آمده، دانشجویان مقروض، خانواده‌های مبارز طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی در حال رشد «بی‌ثبات‌کاران»<sup>۱</sup>.

اما اثرات سیاسی اشغال‌وال‌استریت بیشتر به کار انتخاب دوباره‌ی او با ما در سال ۲۰۱۲ آمد. او با ما در اختیار گرفتن سخنوری جنبش‌وال‌استریت حمایت بسیار از سوی

---

یعنی نظام سلامت زیر نظر یک بیمه‌ی متمرکز باشد و فقط یک پرداخت‌کننده وجود داشته باشد (single-payer health care) که معمولاً دولت است. م.

<sup>۱</sup> طبقه‌ی بی‌ثبات‌کاران Precariat نوعی طبقه اجتماعی متشکل از افراد بی‌ثبات از نظر وضعیت شغلی و معیشتی است. بی‌ثباتی و مخاطره شرط وجود و هستی این طبقه است که سبب فقدان امکان پیش‌بینی و امنیت مادی یا روانی برای اعضای آن می‌شود. این اصطلاح یک تک‌واژ چندوجهی است که با ادغام دو اصطلاح متزلزل و پرمخاطره (precarious) با پرولتاریا (proletariat) به‌دست می‌آید. برخلاف طبقه‌ی پرولتاریای کارگران صنعتی در قرن بیستم که فاقد وسایل تولید بودند و از این رو برای ادامه‌ی زندگی نیروی کار خود را به فروش می‌رسانند، اعضای پریکاریات فقط تا حدی گرفتار و درگیر کار هستند. آن‌ها باید گستره‌ای از وظایف شامل فعالیت‌های بدون پاداش را عهده‌دار شوند که برای دسترسی به شغل و درآمد مناسب برای آن‌ها ضروری و اساسی محسوب می‌شود. به‌طور خاص، مواردی از قبیل اشتغال نامنظم یا بیکاری شرط عدم امنیت شغلی بوده و نتیجه‌ی آن پریکاریات یا وضع متزلزل و ناپایدار کاری است. ظهور این طبقه از پیامدهای سرمایه‌داری نولیبرال است. م.

کسانی به دست آورد که در سال ۲۰۱۶ به ترامپ رأی دادند. باری، اوباما با شکست میت رامنی چهار سال دیگر بر صندلی ریاست جمهوری تکیه زد و به پیش روی در مسیر نولیبرالشن ادامه می داد و آگاهی طبقاتی تازه یافته ی رئیس جمهور شتابان بر باد می رفت. اوباما با محدود کردن کاروبارش به «تغییر» و صدور دستورالعمل های اجرایی، نه با تبهکاران مالی برخورد قانونی کرد و نه از جایگاهش در مقام رئیس جمهور برای گردآوردن و سامان دهی آمریکایی ها برضد وال استریت استفاده کرد.

طبقات سیاسی ایالات متحد با فرض اینکه توفان از سر گذشته است بی وقفه مسیر خود را دنبال کردند. آنها به حمایت از اجماع نولیبرال ادامه دادند و صدای نخستین غرّش های زمین لرزه در جنبش اشغال وال استریت به گوش شان نرسید. آن ناخشنودی طولانی مدت هنگام انتخابات سال ۲۰۱۶-۲۰۱۵ به ناگاه به بحران تمام عیار اقتدار سیاسی تغییر شکل داد و بالاخره صدای غرّش های این زمین لرزه به گوش رسید. فروپاشی هر دو جناح بزرگ سیاسی به چشم آمد. ترامپ از سوی جمهوری خواهان با طرح موضوعات پوپولیستی شانزده رقیب بخت برگشته ی اصلی اش را، از جمله چند نفری که از سوی رؤسا و اعضای اصلی حزب برگزیده شده بودند، بی دردسر شکست داد (مسیری که او همچنان می رود تا فراموش نکنیم). در حزب دموکرات، برنی سندرز، یک سوسیالیست دموکرات خودخوانده، به طور تعجب آوری درگیر چالشی جان فرسا با جانشین منتخب اوباما، هیلاری کلینتون شد؛ کلینتون تمام ترفندها و اهرم های قدرت حزب را به کار گرفت تا سندرز را از میدان به در کند. در هر دو جناح برنامه های از پیش نوشته شده ی متداول نقش بر آب شدند، چراکه یک جفت غریبه این شکاف هژمونیک را اشغال و آن را با الگوهای رفتاری<sup>۱</sup> سیاسی جدید پر کردند.

هم سندرز و هم ترامپ سیاست های نولیبرال توزیع را سخت مورد نقد و نکوهش قرار دادند، اما سیاست های ارج شناسی آن دو آشکارا متفاوت بود. در حالی که سندرز با تأکید جهانی شمول و مساوات طلب «اقتصاد کلاهداران»<sup>۲</sup> را محکوم می کرد، ترامپ عباراتی بسیار مشابه را وام می گرفت و به آنها رنگ و بوی ناسیونالیستی و

---

<sup>۱</sup> memes

<sup>۲</sup> rigged economy

حمایت‌گرایانه<sup>۱</sup> می‌داد. ترامپ با شرط‌بندیِ دوبرابر بر روی استعاره‌های انحصاری قدیمی آنچه [تا آن زمان] «فقط» سوت‌های سگ<sup>۲</sup> بود را به نعره‌های گوش‌خراش نژادپرستی، زن‌ستیزی، اسلام‌هراسی، همجنس‌گراهراسی، تراجنس‌هراسی و احساسات ضد‌مهاجر تبدیل کرد. پایگاه «طبقه‌ی کارگر»ی که لفاظی ترامپ افسونش کرد مردان سفیدپوستِ دگرجنس‌گرای مسیحی مشغول به کار در معدن‌کاری، حفاری، ساخت‌وساز و صنایع سنگین بودند. در مقابل طبقه‌ی کارگری که سندرز به دنبال‌شان رفت طبقه‌ای وسیع و گسترده بود که نه فقط کارگران منطقه‌ی راست‌پلت، بلکه کارگران بخش عمومی و خدماتی از جمله زنان، مهاجران و رنگین‌پوستان را هم شامل می‌شد. بی‌شک تقابل میان این دو تصویر از «طبقه‌ی کارگر» تا حد زیادی لفاظانه بود. هیچ‌یک از این دو تصویر با پایگاه حامیان رأی‌دهنده‌اش دقیقاً مطابق نبود. گرچه حاشیه‌ی پیروزی<sup>۳</sup> ترامپ [یعنی تفاوت آرای ترامپ با سندرز] از مراکز صنعتی مُثله‌شده‌ای می‌آمد که در سال ۲۰۱۲ به اوپاما و در انتخابات مقدماتی دموکرات‌ها به سندرز رأی داده بودند، اما رأی‌دهندگان سرگردان جمهوری‌خواه نیز به ترامپ رأی دادند، این رأی‌دهندگان لیبرترین‌ها، صاحبان کسب‌وکارها و افرادی بودند که فایده‌ی اندکی برای پوپولیسم اقتصادی داشتند. به‌علاوه، قابل‌اتکاترین رأی‌دهندگان سندرز آمریکایی‌های جوان دانشگاه‌رفته بودند. اما موضوع این نیست. نگاهِ فراگیرِ سندرز به

---

<sup>۱</sup> حمایت از تولیدات داخلی protectionist

<sup>۲</sup> مارک ابلی، شاعر، محقق و جستارنویس کانادایی درباره‌ی اصطلاح «سوت سگ» در میدان سیاسی می‌نویسد: سوت سگ زبان سیاسیِ دردسرساز و نمونه‌ای از به‌کارگیری ناخوشایند کنایه است. این اصطلاح در دهه‌ی ۱۹۸۰ میلادی زاده شد، اما در عمل بسیار قدیمی‌تر است. ریشه‌ی اصطلاح این ایده است که سگ‌ها صداهایی را که در طول موج‌هایی بالاتر از شنوایی انسان است می‌شنوند و به آنها واکنش نشان می‌دهند. اصطلاح سوت سگ به طور ضمنی یعنی استفاده از پیام‌های رمزی برای انتقال مطلب به مخاطبان هدف، بدون آنکه بقیه‌ی آدم‌های جامعه از آن خبردار شوند. نگاه کنید به: مارک رابلی، کلیشه به مثابه ابزاری سیاسی، ترجمه‌ی آرش رضاپور، وب‌سایت ترجمان، تاریخ انتشار ۲۸ آذر ۱۳۹۷، تاریخ مشاهده ۳ خرداد ۱۳۹۹. م.

<sup>۳</sup> margin of victory

طبقه‌ی کارگر ایالات متحد، به‌مثابه پروژه‌های لفاظانه درباره‌ی یک ضد‌هژمونی احتمالی بود که آشکارا پوپولیسم سندرز را از پوپولیسم ترامپ متمایز می‌کرد.

هردوی این غریبه‌ها (سندرز و ترامپ) طرح کلی عقل سلیم جدیدی را ترسیم کردند، اما هر کدام به روش خود این طرح را ترسیم کرد. در بهترین حالت، لفاظی‌های انتخاباتی ترامپ خبر از یک بلوک هژمونیک مقدماتی<sup>۱</sup> می‌داد که می‌توانیم آن را پوپولیسم/ارتجاعی<sup>۲</sup> بنامیم. ترکیب سیاست‌های ارج‌شناسانه‌ی فرارتنج‌جایی با سیاست‌های توزیعی پوپولیستی آغاز شد، این ترکیب در واقعیت دیوارکشی در مرز مکزیک به‌علاوه‌ی هزینه‌های کلان زیرساختی بود. در آن سو، بلوک سندرز تجسم پوپولیسم پیشرو<sup>۳</sup> بود. سندرز به دنبال پیوند دادن سیاست‌های ارج‌شناسانه‌ی فراگیر با سیاست‌های توزیعی هوادار خانواده‌ی کارگری<sup>۴</sup>؛ اصلاحات عدالت کیفری به‌علاوه‌ی برنامه‌ی ملی بیمه‌ی اجتماعی<sup>۵</sup> برای همه؛ عدالت تولیدمثلی<sup>۶</sup> به‌علاوه‌ی دانشگاه با شهریه‌ی پایین یا دانشگاه رایگان؛ حقوق دگرباشان به‌علاوه‌ی تجزیه‌ی بانک‌های بزرگ بود.

## ارزان‌نمایی و گران‌فروشی کاسب‌کارانه

البته در واقعیت هیچ‌یک از این سناریوها تحقق نیافتند. باخت سندرز به هیلاری کلینتون گزینه‌ی پوپولیست پیشرو را از تعرفه‌ی رأی حذف کرد، این موضوع برای هیچ‌کس

---

<sup>۱</sup> protohegemonic

<sup>۲</sup> reactionary populism

<sup>۳</sup> progressive populism

<sup>۴</sup> pro-working-family

<sup>۵</sup> Medicare

<sup>۶</sup> reproductive justice

عدالت تولیدمثلی حق بشر برای حفظ استقلال بدن، داشتن یا نداشتن فرزند و پدر یا مادر شدن در جامعه‌ای امن و پایدار است. م.

غیرمنتظره نبود. اما پیروزی بعدی ترامپ بر هیلاری کلینتون، دست کم برای برخی، غیرمنتظره تر بود. رئیس‌جمهور جدید بیگانه با حکمرانی در مقام یک پوپولیست مرتجع سیاست قدیمی ارزان‌نمایی و گران‌فروشی کاسب‌کارانه<sup>۱</sup> را در پیش گرفت و سیاست‌های توزیعی پوپولیستی را که در کارزار انتخاباتی‌اش وعده داده بود رها کرد. درست است که او از پیمان تجاری اقیانوس آرام خارج شد و دست‌کم برای حفظ ظاهر مذاکرات جدیدی درباره‌ی توافقنامه‌ی تجارت آزاد آمریکای شمالی (NAFTA) داشت، اما برای مهار وال‌استریت کوچکترین قدمی برنداشت. ترامپ تاکنون هیچ اقدام جدی‌ای برای اجرای پروژه‌های زیرساختی کلان و اشتغال‌زایی همگانی انجام نداده است؛ در عوض تلاش‌های او در راستای تقویت تولید محدود شده به نمایش نمادین اختیارات شخصی و آسان‌سازی قانونی برای صنعت زغال‌سنگ، که ثابت شده سود و صرفه‌ی آن تا حد زیادی ساختگی بوده است. ترامپ بدون توجه به طرح اصلاح قانون مالیاتی که ذی‌نفعان اصلی آن خانواده‌های طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی متوسط بودند، نسخه‌ی قانونی تکراری جمهوری خواهان را امضا کرد، سندی که با هدف هدایت ثروت بیشتر به سوی یک‌درصدی‌ها (از جمله خانواده‌ی ترامپ) طراحی شد. با امضای این سند، اقدامات رئیس‌جمهور در جبهه‌ی توزیعی شامل سرمایه‌داری رفاقتی<sup>۲</sup> و معامله به نفع خود<sup>۳</sup> بوده است. اما اگر ترامپ در منطق اقتصادی خود را به حد ایده‌آل‌های هایکی<sup>۴</sup> نرساند، گماشتن یکی دیگر از دست‌پروردگان گلدمن ساکس بر خزانه‌داری تضمین می‌کند که نولیبرالیسم هر جا بتواند ادامه خواهد یافت.

ترامپ سیاست پوپولیستی توزیعی را رها کرد و سیاست ارتجاعی ارج‌شناسی را بسیار شدیدتر و حتی شرورانه‌تر در پیش گرفت. اقدامات تحریک‌آمیز و رفتارهای ترامپ در راستای تقویت سلسله‌مراتب نفرت‌انگیز منزلتی فهرستی بلند و تکان‌دهنده است؛

---

<sup>۱</sup> bait and switch

<sup>۲</sup> crony capitalism

<sup>۳</sup> self-dealing

<sup>۴</sup> Hayekian ideals

ممنوعیت سفر به شکل‌های مختلف، که همگی کشورهایی با اکثریت جمعیت مسلمان را هدف می‌گیرند و افزودن طعنه‌آمیز و نزوئلا در مرحله‌های بعد، اقدامی که ناشیانه به آن لباس مبدل پوشانده شده بود؛ تضييع حقوق مدنی در وزارت دادگستری (که آرای داوری<sup>۱</sup> را بی‌استفاده کرده است) و در وزارت کار (که نظارت را بر تبعیضی که به دست پیمانکاران فدرال اعمال می‌شود متوقف کرده است)؛ رویگردانی او از دفاع از پرونده‌های دادگاهی مربوط به حقوق دگرباشان؛ عقب‌گرد او از پوشش بیمه‌ی اجباری پیشگیری از آبستنی؛ کاهش هزینه‌های حمایتی از قانون Title IX<sup>۲</sup> برای زنان و دختران از طریق کاهش کارمندان اجرایی؛ و اظهارات عمومی وی که حامی برخورد سخت‌تر پلیس با مظنونین بوده است، حامی بی‌حرمتی «کلانتر جو» آرپایو<sup>۳</sup> به حاکمیت قانون بوده است، همچنین حامی «مردم بسیار خوب» از جمله خودبرت‌پندارهایی بود که در شارلوتزویل عنان اختیار از کف دادند. نتیجه فقط محافظه‌کاری معمول جمهوری خواهانه نبود، بلکه سیاست ارتجاعی فرارتنجاعتی بود.

روی هم‌رفته سیاست‌های رئیس‌جمهور ترامپ از وعده‌های کارزار انتخاباتی او فاصله گرفته است. پوپولیسیم اقتصادی ترامپ ناپدید شد ولی بلاگردانی ترامپ [در اینکه

---

## <sup>۱</sup> consent decrees

<sup>۲</sup> قانون Title IX قانون فدرالی اصلاحات آموزش و پرورش، مصوب در سال ۱۹۷۲ است که بر طبق آن در برنامه‌ها و فعالیت‌هایی که از کمک مالی فدرال در ایالات متحد آمریکا به‌رمند می‌شوند، هیچ‌کس نباید بر اساس جنسیت از مشارکت در این کشور منع شود، از مزایای این کشور محروم شود یا هرگونه تبعیضی برضد او اعمال شود. م.

<sup>۳</sup> جو آرپایو، کلانتر جنجالی ایالت آریزونا که به جرم سرپیچی از حکم دادگاه مجرم شناخته شده بود، با فرمان ترامپ رییس‌جمهوری آمریکا بخشیده شد. آرپایو متهم شده بود که براساس نژاد افراد تصمیم به بازرسی آنها می‌گیرد. ترامپ بارها از جو آرپایو که موضع سرسختانه‌ای در قبال مهاجرت دارد تقدیر کرده است. کلانتر جو آرپایو در مبارزات انتخاباتی ترامپ در سال ۲۰۱۶ بارها در سخنرانی‌ها کنار او ظاهر شد. آرپایو از اولین کسانی بود که در مبارزات انتخاباتی رسماً از آقای ترامپ حمایت کرد. او در طول دوران فعالیتش در آریزونا متهم بود که برای دستگیری مهاجران غیرقانونی تمام کسانی را که به لاتین تباران شباهت داشتند و یا به زبان اسپانیولی حرف می‌زدند در گشت‌های خیابانی متوقف می‌کرد.

عده‌ای را سپر بلای عده‌ی دیگری کند] شروانه‌تر شده است. خلاصه، آنچه هواداران ترامپ به‌دست آوردند، آن چیزی نبود که به خاطرش رأی داده بودند. نتیجه‌ی نهایی پوپولیسم ارتجاعی نبود، بلکه نولیبرالیسم فرارتنجاعتی بود.

اما نولیبرالیسم فرارتنجاعتی ترامپ یک بلوک هژمونیک جدید نمی‌سازد. برعکس این نولیبرالیسم فرارتنجاعتی پُر هرج‌ومرج، بی‌ثبات و شکننده است. این امر تا حدی ناشی از روان‌شناسی شخصی غیرعادی ترامپ در رهبری است و تا حدی ناشی از وابستگی متقابل و ناکارآمد او با دم‌ودستگاه حزب جمهوری خواه است، او برای کنترل دوباره‌ی حزب آشکارا تلاش کرده و ناکام مانده است و اکنون در پی استراتژی خروج، منتظر فرصت است. اینک نمی‌توان فهمید که دقیقاً چگونه این امر تحقق خواهد یافت، اما ابلهانه است اگر احتمال انشعاب در حزب جمهوری خواه را منتفی بدانیم. در هر صورت، نولیبرالیسم فرارتنجاعتی هیچ چشم‌اندازی درباره‌ی هژمونی مطمئن ندارد.

اما مشکلی عمیق‌تر نیز وجود دارد. نولیبرالیسم فرارتنجاعتی ترامپ با پایان دادن به وجهه‌ی پوپولیستی-اقتصادی کارزار انتخاباتی‌اش، به طور مؤثر به دنبال آن است که شکاف هژمونیک را که در سال ۲۰۱۶ به گسترش آن یاری رسانده بود به وضع اول بازگرداند، فقط حالا نمی‌تواند آن شکاف را درز بگیرد. اکنون پوپولیست بند را آب داده است، جای تردید است که آن بخش از طبقه‌ی کارگر حامی ترامپ را در بلندمدت بتوان صرفاً با تغذیه از راه ارج(نا)شناسی راضی نگه داشت.

در این میان، در بلوک دیگر، «مقاومت»<sup>۱</sup> سازمان‌دهی می‌شود. اما اپوزیسیون پاره‌پاره است و شامل کلیت‌تون‌های جان‌سخت، هواداران متعهد به سندرز و شمار زیادی از افرادی است که می‌توانند در هر مسیری پیش بروند. در این چشم‌انداز پیچیده دسته‌ای از گروه‌های تازه‌به‌دوران‌رسیده دیده می‌شوند که به‌رغم (یا به‌سبب) دوپهلوبودن طرح‌های برنامه‌ریزی‌شده‌شان، مواضع مبارزه‌جویانه‌شان حامیان مالی بزرگی را جذب کرده‌اند.

اکنون به طور خاص موضوع نگران‌کننده از سرگیری گرایش قدیمی چپ در به رقابت واداشتن نژاد در برابر طبقه است. پیشنهاد برخی از مخالفان سیاسی آن است که

---

<sup>۱</sup> the resistance



سیاست‌های حزب دموکرات پیرامون مخالفت با برتری نژاد سفید دوباره طراحی شوند و تمرکزشان بر تلاش‌هایی برای جلب هوادارانی در میان سیاه‌پوستان و رأی‌دهندگان لاتین‌تبار<sup>۱</sup> باشد. برخی دیگر از استراتژی طبقه‌محور با هدف جلب هواداران ترامپ در میان اجتماعات طبقه‌ی کارگر سفیدپوست دفاع می‌کنند. هر دو دیدگاه تا آن حد مسئله‌سازند که توجه به طبقه و نژاد را به طور ذاتی متناقض و بازی مجموع-صفر می‌دانند. در واقعیت، هر دو محورهای بی‌عدالتی می‌توانند پشت سر هم مورد حمله قرار بگیرند، به‌واقع همانطور که باید قرار بگیرند. در حالتی که یکی از این دو رشد کند نمی‌توان بر دیگری غلبه کرد.

اما در وضعیت امروز طرح‌هایی که طبقه را در اولویت قرار نمی‌دهند موجب خطرات خاصی می‌شود: احتمالاً آن طرح‌ها با تلاش‌های جناح کلینتون برای بازگرداندن وضعیت موجود در ظاهری نو، جفت‌وجور می‌شوند. در آن صورت نتیجه یک نسخه‌ی جدید از نولیبرالیسم پیشرو خواهد بود، نسخه‌ای که ترکیب نولیبرالیسم در زمینه‌ی توزیعی با سیاست ارج‌شناسی پیشروی ضدنژادپرستی است. چنین چشم‌اندازی باید نیروهای مخالف ترامپ را دچار تردید کند. این امر بسیاری از متحدان بالقوه‌ی نیروهای ناموافق ترامپ را به سوی مسیر مخالف هدایت می‌کند و تأییدکننده‌ی روایت ترامپ و تقویت‌کننده‌ی حمایت از او می‌شود و نیروهای موافق با ترامپ در سرکوب بدیل‌های نولیبرالیسم را به طور مؤثری با هم متحد می‌کند و بدین ترتیب شکاف هژمونیک دوباره به وضع سابق بازمی‌گردد. البته آنچه کمی پیش درباره‌ی ترامپ گفتیم در اینجا نیز به همان اندازه کاربرد دارد: پوپولیست بند را آب داده است و به‌راحتی آب رفته به جوی بازمی‌گردد. برقرار کردن دوباره‌ی نولیبرالیسم پیشرو، بر هر مبنایی، خلق دوباره‌ی به‌واقع تشدید- همان شرایطی است که ترامپ ایجاد کرده است و این یعنی آماده‌سازی زمینه برای ترامپ‌های بعدی، حتی شورورتر و خطرناک‌تر از او.

## نشانه‌های بیماری و چشم‌انداز ضد هژمونیک

---

<sup>۱</sup> Latinx

بنا به همهی این دلایل، نه نولیبرالیسم پیشروی بازاحیاشده و نه نولیبرالیسم فراراجتماعی ساختگی، هیچ یک کاندیدای خوبی برای هژمونی سیاسی در آیندهی نزدیک نیستند. پیوندهایی که این دو جبهه را متحد می کند به شکل بدی نخ نما شده اند. به علاوه، اینک هیچ یک از این دو در جایگاه شکل دادن عقل سلیم جدیدی نیستند. هیچ یک نمی توانند تصویری قابل اطمینان از واقعیت اجتماعی ترسیم کنند، یعنی روایتی که طیف گسترده ای از کنشگران اجتماعی بتوانند خود را در آن ببابند. به همان اندازه مهم، هیچ یک از این دو نولیبرالیسم نمی توانند در رفع انسداد سیستم عینی (ابژکتیو) که زمینه ساز بحران هژمونیک مان هستند موفق باشند. از آنجایی که هر دو نولیبرالیسم در بستر اقتصاد جهانی قرار دارند، هیچ یک نمی توانند مالی سازی، صنعت زدایی یا جهانی سازی ابرشرکت ها<sup>۱</sup> را به چالش بکشاند. هیچ یک توان جبران خسارت زوال استانداردهای زندگی، وام های بالونی، تغییرات اقلیمی، «کمبودهای مراقبتی<sup>۲</sup>» یا فشارهای طاقت فرسا در زندگی اجتماعی را ندارند. انتصاب (دوباره)ی هر یک از این دو جبهه در قدرت، فقط تضمین ادامه یافتن آن نیست، بلکه تشدید بحران کنونی است. بنابراین، در کوتاه مدت چه انتظاری می توان داشت؟ در غیاب یک هژمونی مطمئن، ما با دوره ای بی ثبات فترت قدرت و استمرار بحران سیاسی مواجه هستیم. در چنین وضعیتی، جمله ای گرامشی به نظر درست می آید: «کهنه رو به مرگ است و نو ناتوان از زاده شدن؛ در این دوره ای فترت قدرت نشانه های بیمارگونه در انواع بسیار مختلف پدیدار می شوند.»

البته، مگر اینکه کاندیدای قابل قبولی برای ضد هژمونی وجود داشته باشد. به احتمال زیاد چنین کاندیدایی در هر صورت نوع دیگری از پوپولیسم است. اگر در کوتاه مدت اتفاقی نیفتد، در بلندمدت آیا پوپولیسم می تواند همچنان گزینه ای امکان پذیر باشد؟ آنچه به نفع چنین امکانی است این واقعیت است که میان هواداران سندرز و هواداران ترامپ، چیزی در بدنه ای اصلی رأی دهندگان ایالات متحد، یعنی مخالفان سیاست های نولیبرال توزیع در سال ۲۰۱۵-۲۰۱۶، رخنه کرده است. پرسش مهم این

---

<sup>۱</sup> corporate globalization

<sup>۲</sup> care deficits

است که اکنون آیا آن بدنه‌ی اصلی رأی‌دهندگان می‌توانند با هم ادغام شوند و یک بلوک ضد هژمونیک جدید ایجاد کنند. برای اینکه چنین اتفاقی بیفتد، طبقه‌ی کارگر حامی ترامپ و سنדרز باید خودشان را متحد بدانند، آنها قربانیان متفاوت یک «اقتصاد کلاهبردارانه» هستند که در کنار هم می‌توانند به دنبال تحول باشند.

حتی بدون ترامپ، پوپولیسم ارتجاعی مبنای احتمالی چنین اتحادی نیست. سیاست‌های انحصاری سلسله‌مراتبی ارج‌شناسانه‌ی پوپولیسم مرتجع نابودکننده‌ی حتمی است برای بخش‌های عمده‌ی طبقات کارگر و متوسط ایالات متحد، علی‌الخصوص برای خانواده‌هایی که وابسته‌اند به دستمزد کار خدماتی، کشاورزی و کار خانگی، در بخش عمومی هم برای صفوف شمار زیادی از زنان، مهاجران و رنگین‌پوستان. تنها روزنه‌ی امید برای متحدکردن این نیروهای اجتماعی غیرقابل چشم‌پوشی با سایر بخش‌های طبقات متوسط و کارگر، از جمله اجتماعاتی که به طور تاریخی با تولید صنعتی، معدن‌کاری و ساخت‌وساز ارتباط دارند، یک سیاست فراگیر ارج‌شناسی است.

این امر به پوپولیسم پیشرو به‌منزله‌ی محتمل‌ترین کاندید برای یک بلوک ضد هژمونیک جدید میدان می‌دهد. این گزینه، با ترکیب کردن بازتوزیع مساوات‌طلب و ارج‌شناسی غیرسلسله‌مراتبی، دست کم روزنه‌ی امیدی است برای متحدکردن کل طبقه‌ی کارگر. بیش از آن، این امر می‌تواند جایگاه طبقه‌ی کارگر را معین کند و این جایگاه در سطحی گسترده پذیرفته شود، یعنی این طبقه را در جایگاه نیروی پیش‌تاز در ائتلافی قرار دهد که دربردارنده‌ی بخش‌های بزرگی از جوانان، طبقه‌ی متوسط و قشر حرفه‌ای-مدیریتی است.

در عین حال، در شرایط کنونی نیروهای زیادی هستند که به‌زودی بر ضد امکان ائتلاف میان پوپولیست‌های پیشرو و اقل‌تبار طبقه‌ی کارگری که در آخرین انتخابات [۲۰۱۶] به ترامپ رأی دادند، به صدا درمی‌آیند. در میان موانع مهم‌ترین‌شان مواردی هستند که تقسیم‌بندی‌ها را حادثر می‌کنند، حتی دشمنی‌هایی که مدت‌زمان طولانی در

تبوتاب و در شرف غلیان بودند، اخیراً به دست ترامپ به اوج رسیده‌اند، دیوید بروکس<sup>۱</sup> زیرکانه در این مورد می‌نویسد که ترامپ بدون هیچ‌گونه عذاب وجدانی «شم خاصی دارد برای آنکه هر روز سیخ داغی بچسباند بر روی هر زخم و جراحی در بدنه‌ی سیاسی و زخم را تازه کند.» نتیجه محیطی مسموم است که گویا بر دیدگاه برخی از پیشروها مهر تأیید می‌گذارد؛ دیدگاهی که بر اساس آن تمام رأی‌دهندگان به ترامپ «رفت‌انگیزهای<sup>۲</sup>» نژادپرست اصلاح‌ناپذیر، زن‌ستیز و همجنس‌گراستیز هستند. همچنین دیدگاه مخالف را، که بسیاری از پوپولیست‌های مرتجع دارند تقویت می‌کند؛ دیدگاهی که بر اساس آن تمام پیشروها موعظه‌گرانی اصلاح‌ناپذیر و نخبگانی از خودراضی هستند که هنگام مزه‌مزه کردن قهوه لاته و پارو کردن دلار، با دیده‌ی تحقیر به آنها می‌نگرند.

## استراتژی جداسازی

امیدبسته به پوپولیسم پیشرو در ایالات متحد امروز به مصاف موفقیت‌آمیز هر دو دیدگاه بستگی دارد. یک استراتژی جداسازی با هدف شتاب‌بخشیدن به انشعاب‌های اصلی لازم است. اول، زنان محروم، مهاجران و افراد رنگین‌پوست باید ترغیب شوند که از فمینیست‌های فرصت‌جو<sup>۳</sup>، ضدنژادپرستان شایسته‌سالار، شاخه‌ی اصلی جنبش

---

<sup>۱</sup> روزنامه‌نگار سیاسی در نیویورک‌تایمز. م.

### ۲ deplorables

<sup>۳</sup> اصطلاح فمینیست‌های فرصت‌جو یا lean-in را نخستین بار شریل سندبرگ، مدیر ارشد عملیات فیسبوک، در کتابی با همین عنوان وارد گفتمان فمینیستی کرد. این اصطلاح در اصل در ورزش‌هایی نظیر موج‌سواری و اسکی به کار می‌رود و به معنای خارج شدن از موقعیت راحت و خم شدن در باد یا برف به منظور حفظ تعادل و نیز بهره گرفتن از انرژی باد یا موج برای پیش‌رفتن است. کتاب سندبرگ انتقادات بسیاری از سوی فمینیست‌ها دریافت کرد، این کتاب حاکی از آن بود که زنان برای موفقیت باید قدری به خودشان زحمت دهند تا نه تنها بتوانند تعادل‌شان را حفظ کنند، بلکه از فرصت‌ها و جو موجود در شرکت‌ها نیز بهره گیرند و به مدارج عالی‌تر حرفه‌ای دست یابند. به عبارتی راه حل سندبرگ برای پیشرفت زنان راه‌حلی فردی، بازاری و شرکت‌مدارانه (corporatist) بود، نه راه‌حلی که کلیت

دگرباشان، اشخاص حقوقی جورواجور و همدستان سرمایه‌داری سبز<sup>۱</sup> که دغدغه‌هاشان به‌خاطر سازگارشدن با نولیبرالیسم از مسیر خود منحرف شده است، دور شوند. این هدف ابتکار جدید فمینیستی است که به دنبال جایگزین کردن فمینیسم «فرصت‌جو» با «فمینیسم برای ۹۹ درصد» است. سایر جنبش‌های رهایی‌بخش باید همان استراتژی را دنبال کنند.

دوم جوامع طبقه‌ی کارگرِ راست‌بالت، جنوبی‌ها و روستایی‌ها باید متقاعد شوند که از ائتلاف نولیبرالی پنهان<sup>۲</sup> کنونی‌شان خارج شوند. راهکار خروج آنها از آن ائتلاف این است که متقاعد شوند نیروهای ترویج‌کننده‌ی نظامی‌گری، بیگانه‌هراسی و ناسیونالیسم قومی نمی‌توانند و نخواهند توانست پیش‌نیازهای مادیِ اساسی را برای زندگی خوب فراهم کنند، در حالی که یک بلوک پوپولیستی پیشرو ممکن است بتواند این کار را بکند. با این روش ممکن است آن دسته از رأی‌دهندگان ترامپ که می‌توانند و باید به چنین درخواستی پاسخ دهند از نژادپرستانِ دوآتشه و هواداران قوم‌گرای نئونازی ترامپ که چنین درخواستی را رد می‌کنند جدا شوند. گفتن اینکه هواداران دسته‌ی اول، با اختلاف بسیار از نظر تعداد بیشتر از هواداران دسته‌ی دوم هستند، انکار آن نیست که جنبش‌های پوپولیستی ارتجاعی به‌شدت به لفاظی‌های دارای بار عاطفی زیاد دل می‌دهند و به گروه‌های سابقاً حاشیه‌ای خود برترپندار سفیدپوست حقیقی جرئت و جسارت بخشیده‌اند. اما این موضوع این نتیجه‌گیری شتابزده را هم رد می‌کند که

---

صورت‌های ستم یا حتی ستم جنسیتی را در کلیت آن آماج گیرد. اصطلاح «glass ceiling» هم نخستین بار در ژوئیه ۱۹۷۹ در کنفرانس مؤسسه زنان برای آزادی مطبوعات، از سوی کاترین لارنس از شرکت هیولیت پکارد (اچ‌پی) به کار رفت. این اصطلاح به موانع غیررسمی و پنهان سد راه زنان موفق، برای رسیدن به مدارج‌اعلی شغلی اشاره داشت، و همچون مفهوم خلفش یعنی «lean-in»<sup>۱</sup> طنینی نخبه‌گرایانه و بی‌تفاوت و محاط در نظام موجود سلطه داشت. م. منیخ: ژورنال علوم انسانی و اجتماعی ایران آکادمیا، سال اول، شماره ۱۵، پاییز ۱۳۹۶، ص ۳۲.

<sup>۱</sup> سرمایه‌داری سبز یا Green-capitalism رویکردی برای مدیریت روابط میان فعالیت‌های اقتصادی و محیط است که عقیده دارد سازگاری زیادی میان سرمایه‌داری و تلاش‌های کنونی برای کاستن تأثیرات انسانی بر روی جهان غیرانسانی وجود دارد. م.

<sup>۲</sup> crypto-neoliberal

اکثریت قاطع رأی‌دهندگان پوپولیست مرتجع تا ابد موافق با مطالبات طبقه‌ی کارگر گسترده‌ای هستند که برنی سندرز آنها را برانگیخت. این دیدگاه نه فقط به لحاظ عملی غلط است بلکه دارای نتایج زیان‌آور است و احتمالاً تحقق می‌یابد زیرا خود کرده را تدبیر نیست.

بگذارید واضح بگویم. پیشنهاد نمی‌کنم یک بلوک پوپولیستی پیشرو باید دغدغه‌های فشارآور درباره‌ی نژادپرستی، تبعیض جنسی، همجنس‌گراهراسی، اسلام‌هراسی و تراجنس‌هراسی را نادیده بگیرد. برعکس، برای بلوک پوپولیست پیشرو مبارزه با این صدمات بایست موضوعی محوری باشد. اما، در وضعیت نولیبرالیسم پیشرو، پرداختن به اینها از راه توجهی اخلاق‌گرا نتایجی زیان‌بار دارد. چنین رویکردی به داشتن نگاهی سطحی و ناپسندیده نسبت به این بی‌عدالتی‌ها منتهی می‌شود، درباره‌ی میزان رنج‌ها و گرفتاری‌هایی که در ذهن مردم است بسیار اغراق می‌کند و از عمق نیروهای ساختاری-نهادی که تقویت‌کننده‌ی آنها هستند غافل است.

این نکته علی‌الخصوص در مورد نژاد آشکار و مهم است. امروز بی‌عدالتی‌های نژادی در ایالات متحد، از اساس، در خصوص نگرش‌های اهانت‌آمیز یا بدرفتاری نیست، هرچند بی‌شک اینها وجود دارند. مسئله تأثیرات خاص نژادی صنعت‌زدایی و مالی‌سازی در دوره‌ی هژمونی نولیبرال پیشرو است، تأثیراتی که در تاریخ طولانی سرکوب سیستماتیک منکسر شده است. در این دوره، آمریکایی‌های سیاه‌پوست و تیره‌پوست که مدت‌هاست از اعتبار مالی محروم شده‌اند، به [زیستن در] خانه‌های مجزای نامرغوب محدود شده‌اند و مبالغ بسیار اندکی که برای پس‌انداز به آنها پرداخت می‌شود به طور سیستماتیک هدف کارچاق‌کن‌های [پرداخت] وام به کم‌اعتبارها<sup>۱</sup> هستند و از این رو در کشور بالاترین نرخ سلب مالکیت از خانه را داشته‌اند. همچنین در این دوره دمار از روزگار شهرک‌ها و محله‌های اقلیت‌نشین درآمد، شهرک‌ها و محله‌هایی که با تعطیلی مراکز صنعتی روبه‌زوال مدت‌ها به طور سیستماتیک از منابع عمومی محروم شدند؛ خسارات آنها فقط در از دست‌دادن مشاغل‌شان نبود، آنها در درآمدهای مالیاتی نیز متضرر شدند، این ضرر آنها را از منابع مالی مختص مدارس، بیمارستان‌ها و حفظ

---

<sup>۱</sup> subprime loans

زیرساخت‌های بنیادین محروم می‌کرد و [این وضع] سرانجام به رسوایی‌های مفتضحانه‌ای همچون بحران آب فلینت<sup>۱</sup> منتهی شد، در بخش دیگری نیز در پی توفان کاترینا در سال ۲۰۰۵ بخش لوور ناینت<sup>۲</sup> وارد<sup>۲</sup> شهر نیواورلئان تخریب شد. در آخر، در این دوره مردان سیاه‌پوستی که مدت‌ها در معرض مجازات‌های گوناگون مثل حبس خشونت‌آمیز، کار اجباری و خشونت تحمل شده به لحاظ اجتماعی<sup>۳</sup> – از جمله خشونت پلیس – قرار داشتند در سطحی گسترده در «مجموع‌های صنعتی-زندانی»<sup>۴</sup> به بیگاری کشیده شدند، زندان‌هایی که ظرفیت‌شان با [برنامه‌ی] «جنگ با مواد مخدر»<sup>۵</sup> که هدفش در اختیارگرفتن کنترل کراک کوکائین بود تکمیل شد و نرخ بالای نامتناسب بیگاری اقلیت‌ها، همه به لطف «دستاوردهای» قانون دوحزبی بود که تا حد زیادی به دست بیل کلینتون سرسازمان یافت. آیا لازم است که اضافه کنم حضور یک آمریکایی آفریقایی تبار در کاخ سفید، با اینکه شوق برانگیز بود نتوانست در این سیر تکاملی خللی وارد کند؟

و چطور می‌توانست خللی وارد کند؟ پدیده‌هایی که اخیراً زنده شده‌اند نشان از عمق تثبیت نژادپرستی در جامعه‌ی سرمایه‌داری معاصر و ناتوانی اخلاق‌گرایی نولیبرال پیشرو

---

<sup>۱</sup> بحران آب شهر فلینت the Flint water crisis در ایالت میشیگان از سال ۲۰۱۴ پس از تغییر منبع آب شهر آغاز شد. منبع آب فلینت از آب تصفیه‌شده‌ی اداره‌ی آب و فاضلاب دیترویت به رودخانه‌ی فلینت تغییر کرد. مقامات مسئول نتوانستند به کمک بازدارنده‌ی خوردگی (نوعی ترکیب شیمیایی) آب را تصفیه کنند، در نتیجه لوله‌های پوسیده‌ی آب سطح بالایی سرب تولید کردند و بیش از صد هزار ساکن این منطقه را در معرض آلودگی قرار دادند. م.

<sup>۲</sup> Lower Ninth Ward

<sup>۳</sup> socially tolerated violence

<sup>۴</sup> مجتمع‌های صنعتی-زندانی، prison-industrial complex پدیده‌ای آمریکایی است که در آن زندان‌ها به مالکیت خصوصی درآمده‌اند و از شمار روزافزون زندانیان به منزله‌ی نیروی کار اجباری برای تولید کالا و سوددهی بیشتر استفاده می‌شود. م.

<sup>۵</sup> جنگ با مواد مخدر، war on drugs دولت فدرال آمریکا کارزار جنگ با مواد مخدر را با کمک و مداخله‌ی نظامی و با هدف کاهش تجارت مواد مخدر آغاز کرد. م.

در توجه به آن دارد. همچنین آن پدیده‌ها نشان از آن دارند که مبانی ساختاری نژادپرستی به همان اندازه که به طبقه و اقتصاد سیاسی ربط دارند به منزلت و ارج(نا)شناسی هم ربط دارند. به همان اندازه مهم، آن پدیده‌ها روشن می‌سازند که نیروهای نابودکننده‌ی فرصت‌های زندگی رنگین‌پوستان اجزاء جدایی‌ناپذیر مجموعه‌ی پویای مشابهی هستند که نابودکننده‌ی فرصت‌های زندگی سفیدپوستان‌اند، هرچند در برخی از مشخصات متفاوتند. در آخر، نتیجه آشکارشدن درهم‌تنیدگی ناگشودنی نژاد و طبقه در سرمایه‌داری مالی معاصر است.

بلوک پوپولیست پیشرو باید چنین بینش‌هایی را ستاره‌های راه‌نمای خود قرار دهد. با صرف‌نظر از فشار نولیبرال پیشرو بر نگرش‌های شخصی، این جبهه باید تلاش‌هایش را بر روی مبانی ساختاری-نهادی جامعه‌ی معاصر متمرکز کند. علی‌الخصوص مهم است که این جبهه ریشه‌های مشترک بی‌عدالتی طبقه‌ای و منزلتی در سرمایه‌داری مالی را برجسته سازد. با تصور سیستم به‌مثابه یک کلیت اجتماعی واحد یکپارچه باید آسیب‌هایی را که زنان، مهاجران، رنگین‌پوستان و دگرباشان متحمل شده‌اند با تجربه‌های اقشار طبقات کارگر مجذوب پوپولیسم راست‌گرا پیوند داد. از این طریق می‌توان میان تمام کسانی که اینک ترامپ و هم‌تایان ترامپ به آنها خیانت کرده‌اند پایه و اساس ائتلاف جدید قدرتمندی را بنا نهاد؛ یعنی ائتلاف میان مهاجران، فمینیست‌ها و رنگین‌پوستانی که پیش از این هم با نولیبرالیسم فراررتجاعی وی مخالف بودند، به علاوه‌ی اقشار طبقات کارگر سفیدپوستی که تاکنون از او حمایت کرده‌اند. پیروزی این استراتژی با تجدید قوای بخش‌های اصلی از کل طبقه‌ی کارگر امکان‌پذیر است. پوپولیسم پیشرو، برخلاف سایر گزینه‌هایی که در اینجا مورد بحث قرار گرفت، پتانسیل آن را دارد که در آینده، دست کم در اصول، به یک بلوک ضدهژمونیک نسبتاً پایدار تبدیل شود.

اما آنچه پوپولیسم پیشرو را مطلوب می‌کند فقط قابلیت بقای ذهنی بالقوه‌ی آن نیست. پوپولیسم پیشرو برخلاف رقبای احتمالی‌اش، این مزیت اضافی را دارد که، دست کم در اصول، توانایی پرداختن به سوبه‌ی عینی و واقعی بحران ما را دارد. بگذارید توضیح بدهم.



همانطور که در ابتدا اشاره کردم، بحران هژمونیک که در اینجا تشریح شد یک لایه از کل بحران بزرگتری است که دربردارنده‌ی چندین لایه‌ی دیگر از جمله بوم‌شناختی، اقتصادی و اجتماعی است. همچنین این بحران هژمونیک همتای ذهنی بحران عینی نظام است که واکنش‌ها را تعیین می‌کند و نمی‌تواند از آن جدا شود. در پایان این دو بُعد از بحران -ذهنی و عینی- یا با هم برقرار می‌مانند یا با هم سقوط می‌کنند. هرچند در ظاهر قانع‌کننده است، اما هیچ واکنش ذهنی نمی‌تواند یک ضد هژمونی بادوام را تضمین کند مگر اینکه چشم‌انداز راه‌حلی واقعی برای مشکلات عینی اساسی ارائه کند.

جنبه‌ی عینی بحران فقط فراوانی کژکارکردی‌های مجزا نیست. مسیرهای مختلف بحران، بی‌آنکه کثرتی پراکنده شکل بدهند، به هم پیوسته‌اند و منشأ مشترک دارند. موضوع اصلی بحران همگانی ما، یعنی چیزی که بی‌ثباتی‌های متعدد در درون خود دارد، شکل کنونی سرمایه‌داری است، یعنی سرمایه‌داری جهانی، نولیبرال و مالی. این نوع سرمایه‌داری مانند هر شکل دیگری از سرمایه‌داری فقط به نظام اقتصادی منحصر نمی‌شود، بلکه چیزی بیش از آن است؛ نوعی نظم اجتماعی نهادینه شده است. بدین ترتیب این نظام سرمایه‌داری دربردارنده‌ی مجموعه‌ای از شرایط زمینه‌ای غیراقتصادی است که برای اقتصاد سرمایه‌داری ضروری‌اند: محض نمونه، کارهای بدون دستمزد بازتولید اجتماعی که تأمین‌کننده‌ی ذخیره‌ی نیروی کار دستمزدی برای تولید اقتصادی است؛ دستگاه سازمان‌یافته از قدرت عمومی (قانون، پلیس، آژانس‌های نظارتی و مقام‌های فرماندهی) که تأمین‌کننده‌ی نظم، پیش‌بینی‌پذیری و زیرساخت‌های ضروری برای انباشت پایدارند؛ و در آخر سازمانی نسبتاً پایدار از تعامل متابولیکی ما با بقایای طبیعت، سازمانی که منابع ضروری انرژی و مواد خام را برای تولید کالا تأمین می‌کند نه برای سیاره‌های قابل سکونت که تأمین‌کننده‌ی زندگی باشد.

سرمایه‌داری مالی روش خاص تاریخی برای سازماندهی رابطه‌ی اقتصاد سرمایه‌داری با این شرایط زمینه‌ای ضروری را بازنمایی می‌کند. این شکل از سازمان اجتماعی عمیقاً غارتگر و بی‌ثبات است و انباشت سرمایه را از همان قیدوبندهایی که در طول زمان برای حفظ آن لازم است (قیدوبندهای سیاسی، زیست‌محیطی، اجتماعی،

اخلاقی) آزاد می‌کند. اقتصاد سرمایه‌داری با رهایی از چنین قیدوبندهایی شرایط زمینه‌ای بالقوه‌اش را تحلیل می‌برد. مثل این است که پلنگی دم خودش را بخورد. بدین ترتیب همزمان با آنکه زندگی اجتماعی به شکلی فزاینده اقتصادی می‌شود، پیگیری بی‌رویه‌ی سود شکل‌های بازتولید اجتماعی، پایداری زیست‌محیطی و قدرت عمومی‌ای که به آن وابسته است را بی‌ثبات می‌کند. بدین صورت می‌بینیم که سرمایه‌داری مالی نوعی تشکیلات اجتماعی ذاتاً بحران‌زاست. بحران پیچیده‌ای که امروز با آن روبه‌رو هستیم تجلی حاد روبه‌افزایش میل درونی [سرمایه‌داری مالی] برای بی‌ثبات کردن خود است. این چهره‌ی واقعی بحران است: در اینجا نسخه‌ی ساختاری برای گره‌گشایی هژمونیک بررسی شد. بر این اساس امروز هر دو قطب بحران، یکی عینی و دیگری ذهنی، کاملاً محقق شده‌اند. آنها یا با هم برقرار می‌مانند یا با هم سقوط می‌کنند. حل بحران عینی نیاز به تحول ساختاری اساسی در سرمایه‌داری مالی دارد، به روشی جدید برای پیوند دادن اقتصاد با حکومت، تولید با بازتولید و جامعه‌ی انسانی با طبیعت غیرانسانی. نولیبرالیسم به هر شکل راه‌حل نیست، مسئله است.

نوع تغییری که به آن نیاز داریم فقط می‌تواند از جاهای دیگر حاصل شود، از پروژه‌های که اگر ضد سرمایه‌داری نباشد، دست کم ضد نولیبرال باشد. چنین پروژه‌ای فقط زمانی می‌تواند تبدیل به نیرویی تاریخی شود که در یک بلوک ضد هژمونیک تجسم یابد. گرچه ممکن است اکنون این چشم‌انداز دور به نظر برسد، ولی پوپولیسم پیشرو بهترین فرصت ما برای راه‌حلی ذهنی به‌اضافه‌ی عینی است. اما حتی این هم ممکن است نقطه‌ی پایان باثباتی نباشد. پوپولیسم پیشرو می‌تواند در پایان دوره‌ای گذرا باشد، می‌تواند ایستگاهی سر راهی باشد در مسیر برخی شکل‌های جدید پسا سرمایه‌داری در جامعه.

هراندازه درباره‌ی پایان تردید داشته باشیم، یک چیز روشن است: اگر اکنون نتوانیم این راه را دنبال کنیم، دوره‌ی تعلیق کنونی را طولانی‌تر می‌کنیم. این یعنی محکوم کردن کارگران از هر قسم و هر رنگ به افزایش فشار و کاهش سلامتی، به وام‌های بالونی و اضافه‌کاری، به آپارتاید طبقاتی و ناامنی اجتماعی. همچنین این یعنی درغلتیدن کارگران به دامنه‌ی وسیع‌تری از نشانه‌های بیمارگونه، به بغض‌های برآمده

از خشم و نفرت‌های ابرازشده در وقتِ سپر بلای دیگران شدن، به آشوب‌های خشونت‌آمیز در پی دوره‌های سرکوب، به جهانی بی‌رحم و شرور که در آن پیمان‌های همبستگی محو و نابود می‌شوند. برای رهایی از این تقدیر، بی‌گمان باید، با کنار گذاشتن ناسیونالیسم قومی انحصاری و دست‌کشیدن از فردگرایی شایسته‌سالار لیبرال، هم اقتصاد نولیبرال و هم سیاست‌های گوناگون ارج‌شناسی را که اخیراً حامی این اقتصاد بوده‌اند ترک کنیم. فقط با پیوند دادن سیاستِ توزیعی پایدارِ تساوی‌گرا با سیاستِ ارج‌شناسانه‌ای از اساس فراگیر و حساس به طبقه می‌توان جبهه‌ای ضدژئومونیک ایجاد کرد که بتواند ما را از بحران کنونی به سوی جهانی بهتر هدایت کند.

## پوپولیست بند را آب داده است

گفت‌وگوی باسکار سونکارا با نانسی فریزر

### باسکار سونکارا:

برای شروع بگوئید چه چیزی شما را ترغیب کرد درباره‌ی نویبرالیسم مترقی بنویسید؟ معلوم است که افراد زیادی این اصطلاح را به کار می‌برند. از نگاه شما این روند بیشتر ریشه در محیط‌های دانشگاهی دارد یا جاهای دیگر؟

### نانسی فریزر:

راستش سال‌هاست من با این مفهوم دست‌وپنجه نرم می‌کنم. خیلی پیش از آنکه نامی برای این مفهوم داشته باشم، به‌منظور شرح مشکلات گروه‌های چپ و چپ‌میانه، علی‌الخصوص در ایالات متحد، و در سطحی گسترده‌تر، هم در فضای دانشگاهی و هم عرصه‌ی سیاسی وسیع‌تر، از اصطلاحات دیگری استفاده می‌کردم. مثلاً در دهه‌ی نود من درباره‌ی «بازتوزیع زیر سایه‌ی ارج‌شناسی»<sup>۱</sup> نوشتم؛ آن زبان هدفش تشخیص عدم تعادل در اندیشه و کردوکار نیروهای پیشرو بود، نیروهایی که تمرکز یک‌جانبه‌ی آنها بر روی هویت، منزلت و فرهنگ برآمدن نویبرالیسم را مبهم می‌کرد و گرچه در عمل به پولداران گردن کلفت جدید کمک نمی‌کرد، ولی به آنها اجازه می‌داد از مخصه خلاص بشوند. بعداً، در پی بحران مالی ۲۰۰۷-۲۰۰۸، برای نامیدن روندی که موج دوم فمینیسم یا بخش‌های عمده‌ای از آن در پیش گرفته و وارد «رابطه‌ی خطرناکی» با نیروهای مروج نویبرالیسم شده بودند از عبارت «مکر تاریخ»<sup>۲</sup> استفاده کردم؛ آن هم اشاره‌ی دیگری در همین راستا بود. و بعد مضحکه‌ی خارق‌العاده‌ی انتخابات سال

---

<sup>1</sup> eclipse of redistribution by recognition

<sup>2</sup> cunning of history

۲۰۱۶ برپا شد: ظهور ترامپ، پیروزی شگفت‌آور برنی سندرز و به‌خصوص موضع هیلاری کلینتون که من او را به‌مثابه تجسم هرآنچه طی چند دهه با همراهی جنبش‌های اجتماعی و نیروهای پیشرو غلط پیش رفته بود دیدم.

در آن زمان به‌طور ناگهانی به ذهنم رسید که ترقی‌خواهی و نولیبرالیسم برای تشکیل بلوک هژمونیک یا ائتلاف حاکم همگرا شده‌اند و لازم است این همگرایی نام‌گذاری شود. یک آن به ذهنم خطور کرد که کلید درک این موضوع این ایده است که نولیبرالیسم یک جهان‌بینی کلی نیست. بسیاری از افراد معتقدند که نولیبرالیسم یک جهان‌بینی کلی است، اما به‌واقع نولیبرالیسم یک پروژه‌ی سیاسی-اقتصادی است که می‌تواند با چندین طرح ارج‌شناختی گوناگون و حتی رقیب، از جمله طرحی پیشرو، صورت‌بندی شود. زمانی که این موضوع را فهمیدم، دیدم که دست‌کم در ایالات متحد، نولیبرالیسم با ترقی‌خواهی صورت‌بندی بادوام‌تری داشته است. نامگذاری بر این صورت‌بندی برای من مانند برداشتن یک گام بزرگ بود به سوی فهمیدن آنچه داشت اتفاق می‌افتاد.

## باسکار سونکارا:

گروه‌هایی از مردم که احتمالاً در دهه‌های شصت و هفتاد از فمینیسم و مرحله‌ی رادیکال‌تر آن حمایت کرده‌اند و البته اکنون سیاست‌های خودشان را تعدیل کرده و می‌کوشند عملگرتر باشند و به دستاوردهای معینی برسند، امروز به جامعه نگاه می‌کنند و می‌گویند ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که هنوز آشکارا با تبعیض جنسیتی دو شقه است. اما از سویی در جامعه کار، علی‌الخصوص کار خانگی، برابرتر شده است. در این جامعه در برابر انواع بدتر تبعیض جنسیتی و آزار تاب‌وتحمل کمتری وجود دارد. شما اینها را پیروزی‌های سیاسی این نوع فمینیسم می‌دانید، یا فکر می‌کنید اینها تصادفی ایجاد شده‌اند؟ به عبارت دیگر، آیا باید اعتبار این پیروزی‌های خاص را به نیروهای چپ میانه - که هر دو به آن نقد داریم - نسبت بدهیم؟

## نانسی فریزر:

نظر من این است که پیروزی‌های فمینیسم، همانند سایر جنبش‌های پیشرو، دست کم تا این مرحله، در میان مردم بیشتر به تغییر آگاهی ربط دارد تا به استقرار ساختارها، نهادها و کردوکارهایی که به‌واقع توانسته است زندگی افراد زیادی را تغییر دهد. اینک به باور بیش از دو سوم از جمعیت آمریکا نابرابری جنسیتی نادرست است و باید تغییر کند، تجاوز جنسی در ازدواج نادرست است، تجاوز به آشنایان<sup>۱</sup> و تجاوز در قرار عاشقانه<sup>۲</sup> نادرست است، مردها باید در کارهای خانه و تربیت فرزند نقش بیشتری داشته باشند و مانند آن. اینها تغییرات مهمی در باورها هستند. اما هنوز این شناخت‌های تساوی‌طلبانه را نهادینه نکرده‌ایم. من به‌خصوص در مورد تقسیم کار خانگی شک و تردید دارم. من خود درگیر مراقبت از مادر نود و هشت ساله‌ای هستم که هر روز بیشتر ضعیف می‌شود، بسیاری از دوستان من نیز در وضعیتی مشابه قرار دارند. با توجه به آنچه می‌توانم ببینم، تقریباً همیشه دختران و خواهران هستند که پیش از دیگران هر روز با چنین کارهایی سروکله می‌زنند؛ پسران و برادران به‌ندرت این کارها را می‌کنند. بنابراین درباره‌ی مقدار تغییرات ایجادشده اغراق نمی‌کنم. فکر می‌کنم بعضی از مردان بیشتر درگیر مراقبت از فرزندان‌شان، به‌خصوص در جنبه‌های سرگرم‌کننده‌تر و لذت‌بخش‌تر هستند. اما وقتی حرف از تمیزکردن سرویس‌های بهداشتی، خالی کردن لگنی که بیمار در آن قضای حاجت می‌کند، حمایت از والدین در خانه‌های سالمندان و کارهایی از این قبیل می‌شود، مطمئن نیستم که مردان خیلی درگیر چنین کارهایی باشند.

چیزی شبیه به ضدنژادپرستی در خود دارد. جنبش حقوق مدنی برخی پیروزی‌های اصلی را به‌دست آورد، اما آنچه کسب کرد حقوق بر روی کاغذ بود که به صورت چیزی شبیه به برابری اجتماعی درنیامده است. مردم رنگین‌پوست در ایالات متحد هنوز در

---

1 acquaintance rape

2 date rape

رابطه با سیستم عدالت کیفری، اشتغال، مسکن، قرارگرفتن در معرض سیلاب و آب مسموم و موارد بسیار دیگر با نامتوازی‌های عظیمی (به‌واقع در حال رشدی!) رو به رو هستند. واقعیت این است که نولیبرالیسم پیشرو در راه کسب منافع مادی واقعی برای اکثریت قریب به اتفاق مردمی که جریان‌های پیشرو ادعای نمایندگی‌شان را دارند چیز زیادی ارائه نکرده است. و با توجه به اینکه پیروزی‌های قانونی مطابق بود با تهدید گسترده‌ی حقوق و شرایط زندگی طبقه‌ی کارگر چطور می‌توانست چیزی ارائه کند؟ قابل انکار نیست که نولیبرالیسم پیشرو به بالادستی‌های طبقات مدیریتی-حرفه‌ای فایده رسانده است و آنها قشری بزرگ و صاحب قدرت و نفوذند. زنان و افراد رنگین‌پوست این قشر، همانند هم‌تایان مرد سفیدپوست‌شان، بسیار خوب عمل کرده‌اند. اما نه، دستاوردها برای سایر افراد به نظرم قابل توجه نبوده است.

## باسکار سونکارا:

کوئمو فرماندار نیویورک زمانی که لایحه‌ای را تصویب می‌کرد که بر اساس آن ازدواج مردان همجنسگرا قانونی اعلام شد، در همان هفته [که این اقدام صورت می‌گرفت] او مکان‌هایی را تعطیل می‌کرد که برای جوانان دگرباشی که در شرایط نامطلوبی به سر می‌بردند ایجاد شده بود، آن افراد نماد چیزهای بسیار دربارہ‌ی وضعیت فعلی بودند. شما امروز چشم‌انداز سیاسی جهانی را دستخوش بحران هژمونی تشخیص داده‌اید، من نیز در [مجله‌ی] ژاکوبین<sup>۱</sup> همین کار را کردم. شما به جمله‌ای از گرامشی اشاره می‌کنید: «کهنه رو به مرگ است و نو ناتوان از زاده شدن.» به منتقدانی که بر ثبات این سیستم به منزله‌ی یک کل تأکید دارند چه می‌گویید؟ امروز سرمایه‌داری نولیبرال تقریباً بر تمام جهان حاکم است. این [وضع] در حال دگرگونی مداوم است و توانسته است

---

<sup>۱</sup> باسکار سونکارا سردبیر مجله‌ی ژاکوبین است.

بحران‌هایی را به سوی خود بکشاند، حتی بحران‌هایی که گویی آخر خط هستند، مثل بحران اقتصادی در سال ۲۰۰۸. در کجا یا چرا بحران هژمونی را تشخیص داده‌اید، به خصوص که شما تداوم‌هایی را نیز در جنبه‌های مشخصی از برنامه‌ی اقتصادی ترامپ و اوپاما و کلینتن درباره‌ی جهان می‌بینید؟

## نانسی فریزر:

شما پرسشی بسیار مهم و پیچیده طرح می‌کنید. اولین نکته‌ای که می‌خواهم بر آن تأکید کنم مربوط به مفهوم هژمونی است. آنطور که من آن را می‌فهمم، هژمونی با اقتدار سیاسی، اخلاقی، فرهنگی و فکری یک جهان‌بینی مشخص سروکار دارد و در ظرف آن جهان‌بینی خودش را در ائتلاف پایدار و قدرتمند نیروها و طبقات اجتماعی تجسم می‌کند. نولیبرالیسم پیشرو چند دهه از هژمونی به این معنا بهره برد. اما اکنون اقتدارش اگر نگوئیم به‌تمامی نابود شده، به‌شدت ضعیف شده است.

فقط رشد سریع جنبش‌های ضدنولیبرال را در سراسر جهان در نظر بگیرید. ما معمولاً بر روی انواع پوپولیست جناح راست، مثل رأی‌گیری برگزیت در انگلستان؛ ظهور احزاب نژادپرستِ ضدمهاجرت در اروپای شرقی-مرکزی و اروپای شمالی، آمریکای لاتین و آسیا؛ و صدامت بر پیروزی ترامپ در ایالات متحد متمرکز هستیم. اما تمام داستان این نیست. ما نباید از نیروهای ضدنولیبرال جناح چپ، از جمله صعود کوربین در بریتانیا، که حزب کارگر را به‌خوبی به چپ سوق داده است، نیروهای مؤتلف حول ژان لوک ملانشن از حزب فرانسه‌ی تسلیم‌ناپذیر<sup>۱</sup>، پودموس در اسپانیا، روزهای آغازین سیریزا

---

<sup>1</sup> Jean-Luc Mélenchon's La France Insoumise

حزب سوسیالیست دمکراتیک و پوپولیست چپ‌گرا در فرانسه



در یونان و کمپین برنی سندرز در ایالات متحد غافل بشویم. در تمام این موارد مردم می‌گویند دیگر به روایت‌های نولیبرال حاکم، چه راست چه چپ، باور ندارند. مردم به احزاب سیاسی مستقر در چپ میانه یا راست میانه‌ای که خودشان به آنها میدان داده بودند، باور ندارند. آنها می‌خواهند چیزی به تمامی متفاوت را امتحان کنند.

این یک بحران هژمونی است. ولی البته وقتی نیروهای ضد هژمونیک قدرت را به دست می‌گیرند آنچه روی می‌دهد داستان دیگری است. ترامپ بارزترین نمونه‌ی ارزان‌نمایی و گران‌فروشی کاسب‌کارانه است، کسی که در دفتر ریاست‌جمهوری حتی یک بار هم نتوانسته است سیاست‌های اقتصادی ضد نولیبرالی را، که کارزار انتخاباتی‌اش با آن راه انداخت، دنبال کند. او همچنان استفاده از استعاره‌های ناخوشایند محروم‌کننده‌ی بیگانه‌هراس نژادپرست را به شکل لفاظانه ادامه می‌دهد. اما پوپولیسم اقتصادی که در سال ۲۰۱۶ به اجرا درآمد هم ناپدید شده است و به جایش متن معیار<sup>۱</sup> سیاست‌های نولیبرال جناح راست آمده است، سیاست کاهش مالیات برای ثروتمندان و سیاست‌هایی مانند آن.

این نشان می‌دهد که ما باید میان سیاست نولیبرال که تقریباً همه‌جا به قوت خود باقی‌ست و هژمونی نولیبرال که به تمامی متزلزل است، تمایز قائل شویم. ما یک وضعیت داریم، دلیل اینکه چرا جمله‌ی گرامشی بسیار مناسب این وضعیت است، این است که این جمله دو چیز را در یک ملغمه‌ی پرتنش ترکیب می‌کند: اول، تضعیف چشمگیر اقتدار نولیبرالیسم اعتماد به ایده‌ها، سیاست‌ها و نظم نهادی زیربنایی‌شان را کاهش داده است؛ و دوم، دست‌کم تاکنون درماندگی در سطح سیاسی یا نهادی در ایجاد یک جایگزین محتمل. این ترکیبی انفجاری است.

---

<sup>1</sup> boilerplate

## باسکار سونکارا:

به نظرم این تمایزی که بین سیاست نولیبرال و ایدئولوژی نولیبرال قائل می‌شوید واقعاً جالب است. بگذارید ساده بگویم سیاست نولیبرال می‌تواند از آنجایی ریشه بگیرد که -حتی بدون میلتون فریدمن یا دفاع برخی روشنفکران مکتب شیکاگو از آن- در دهه‌ی شصت و هفتاد میآید، سرمایه‌داران سودآوری‌شان را تحت فشار می‌دیدند. نظم قدیمی واقعاً کار نمی‌کند و آنها می‌گویند «ما به مقررات کمتری نیاز داریم، به اتحادیه‌های کمتری احتیاج داریم، به مانع کمتری برای توانایی‌مان در سودآوری نیاز داریم.» آیا باید سیاست نولیبرال را فقط ریشه در اولویت‌های بازار بدانیم یا پیچیده‌تر از آن است؟

## نانسی فریزر:

پرسش جالبی است. اینطور که من می‌فهمم سیاست نولیبرال برآمد همگراشدن چند تحول در سطوح مختلف است. بی‌گمان ایده‌های هائیکی‌ها به طرز شگفت‌آوری احیا شد، ایده‌هایی که همه فکر می‌کردند برای همیشه بی‌رمق در زباله‌دانی تاریخ افتاده است، اما ناگهان از جهان مردگان بازگشت تا الهام‌بخش یک جنبش فکری واقعی باشد. این رستاخیز حاصل تلاش سازمان‌یافته‌ی قابل توجهی از سوی انجمن مونت پلرین<sup>۱</sup> بود که در دهه‌ی ۱۹۴۰ تأسیس شد و نیز از سوی شمار زیادی از اندیشکده‌های اخیراً ثروتمند که از دهه‌ی ۱۹۷۰ تشکیل شده‌اند. اما ایدئولوگ‌ها به سرعت مدیران شرکت‌های فعال را که به دنبال افزایش سودشان بودند جذب کردند. و در همان زمان

---

<sup>1</sup> Mont Pelerin Society

انجمن مونت پلرین یک سازمان نولیبرال بین‌المللی است که اقتصاددانان، فیلسوف‌ها، تاریخ‌دانان، روشنفکرها و مدیران تجاری عضو آن هستند.

تغییر بزرگی در میزان موفقیت شرکت‌ها، از قیمت / نسبت درآمد<sup>۱</sup> به ارزش سهام‌دار، ایجاد شد، در جایی که کار اصلی مدیران افزایش ارزش سهام شرکت در بورس سهام.

بنابراین چند نوع تغییر مختلف داریم، تغییرات فکری و تغییرات در قوانین اقتصاد سرمایه‌داری میانه‌رو. و تمام آنها معیارهای زندگی اکثریت قریب‌به‌اتفاق مردم را در معرض خطر قرار دادند. به همین دلیل نمی‌شد پروژه‌ی نولیبرال را به لحاظ سیاسی با ارزش اسمی<sup>۲</sup> فروخت. به ویتترین نیاز داشت. و این جایی بود که «پیشروها» وارد شدند. آنها با آوردن جریان‌های لیبرال-فردگرایی فمینیسم، ضدنژادپرستی و حقوق دگرباشان چند پوشش ایدئولوژیکی برای تقویت‌کننده‌های بازار آزاد و پلوتوکرات‌های وابسته فراهم کردند. البته بسیاری از پیشروها خودشان علاقه‌ای به یا تمرکز بر مسائل اقتصادی نداشتند. اما در آنها نوعی همبستگی‌گزینشی میان دیدگاه‌های شایسته‌سالارانه‌ی شکستن سقف شیشه‌ای «رهایی» و منش بازار آزاد وجود داشت. هم آنها هم نولیبرال‌ها رویکرد صعود به اوج فردگرایانه‌ی مشخصی درباره‌ی اوضاع داشتند. این یک همبستگی‌گزینشی بود.

اما بازگردیم به زمان حال، می‌توانم بگویم که نولیبرالیسم به منزله‌ی یک ایدئولوژی فکری امروز خیلی ضعیف است. البته هنوز چند عضو اصلی از فریدمنی‌ها و هایکی‌ها باقی مانده‌اند، ولی من بسیار با این موضوع مواجه شده‌ام - اینجا باز هم نگاهم به ایالات متحد است - که اینک چه تعداد روشنفکر راست‌گرا به دنبال یک جایگزین محافظه‌کار حامی طبقه‌ی کارگر برای نولیبرالیسم وجود دارد. من به افرادی مثل راس داوت از نیویورک‌تایمز و جولوس کرین سردبیر امریکن‌آفرز فکر می‌کنم. این افراد با بیان ایده‌هایی که قبلاً نشنیده‌ایم هوادارانی به دست می‌آورند. حتی بسیاری از مقامات

---

<sup>1</sup> price/earningsratios

<sup>2</sup> face value

منتخب جمهوری خواه می‌دانند که زیرساخت‌ها در حال زوال‌اند، کسر درآمد مهم‌ترین چیز در جهان نیست و کارهای دیگری هست که دولت باید انجام دهد. اینک شمار معتقدان واقعی نولیبرال زیاد نیست. هرچند، وقتی تمام راه‌ها بن‌بست باشد، وال‌استریت، سیلیکون‌ولی و سایر بخش‌های طبقه‌ی سرمایه‌دار با چنگ و دندان بر ضد مقررات مالی، مالیات‌های سنگین بر شرکت‌ها و نیز در برابر هرگونه تلاش برای سرپوش نهادن بر پرداخت‌های اضافی می‌جنگند.

## باسکار سونکارا:

یکی از بخش‌های واقعاً خوب در مقاله‌ی شما جایی بود که نوشتید سنדרز و ترامپ اغلب در رسانه‌ها چهره‌هایی ایده‌آل به تصویر کشیده می‌شوند، جایی که پایگاه طرفداران ترامپ همه یقه‌آبی هستند، کارگران سفیدپوستی که کلاه ایمنی به سر دارند و پایگاه طرفداران سنדרز افرادی دیگرند. اما انگار خطر واقعی ظهور نوعی جمهوری‌خواهی استیو بنن بود، آنچه شما قبلاً می‌گفتید که دارد از میدان به در می‌شود. آنها به یک عالم کارگر سیاه‌پوست یا سبزه‌پوست نیاز ندارند تا [حمایت] اکثریت را به دست آورند، اما اگر آنها ۱۰ درصد بیشتر آرای سیاه‌پوستان یا ۱۰ درصد بیشتر آرای لاتین‌تبارها را به دست آورند، آنگاه ممکن است همان چهل درصد پایینی کم‌اهمیت در پایگاه به اکثریت واقعی تبدیل شود. و این ترس واقعی بود، اینکه برخی از آنها به‌واقع در اجرای برنامه‌های تأمین مالی کسر درآمد کلان، احداث زیرساخت‌ها برای ایجاد شغل و چیزهایی از این قبیل موفق شوند.

## نانسی فریزر:

دقیقاً. این خلاقیت رویکرد بنن برای کارزار انتخاباتی ترامپ در سال ۲۰۱۶ بود. در آنجا یک دیدگاه وجود داشت، دیدگاه حامی طبقه‌ی کارگر، هرچند اینکه آیا چنین کارزاری صادقانه بر پا شد یا فقط ترفندی منفعت‌طلبانه برای پیروزی در انتخابات بود بحث دیگری است. نکته‌ی مهم این است از آنجایی که رویکرد بنن به دیدگاه ناسیونالیسم

قومی طرفدارِ مسیحیت وصل شده بود، بَنَنیسم<sup>۱</sup> دیدگاهی ارائه داد بسیار قدیمی، محدودکننده و محروم‌کننده درباره‌ی طبقه‌ی کارگر: همانطور که شما گفتید این طبقه مردانِ سفیدپوستِ کارگرِ کارخانه‌ها، معادن و دکل‌های حفاری نفت و ساختمانی را شامل می‌شود. نوعی منشِ آنگلوماچو<sup>۲</sup> داشت. با وجود این طبقه‌ی کارگرِ واقعی به لحاظ قومیت، رنگ پوست، جنسیت، سکسوالیته و هرچه فکرش را بکنی بسیار متنوع است. کافی است فقط کارگران بخش عمومی، کارگران کشاورزی، کارگران خانگی، کارگران خدمات جنسی، افرادی که کار بی‌دستمزد و بادستمزد در بخش داوطلبانه و در فضای خصوصی خانه‌ها انجام می‌دهند را به این طبقه اضافه کنید تا تصویری به‌تمامی متفاوت از طبقه‌ی کارگر ببینید. این تصویر به من دستِ کم امکان دو شکل متفاوت از پوپولیسیم حامی طبقه‌ی کارگر ارائه می‌دهد: یکی استیو بنن، که به نظرم کاملاً محدودکننده بود، و دیگر سندرز که در بهترین حالت در حال ایجادش بود و ما در جناح چپ می‌توانستیم برای آنکه بیشتر ساخته شود تلاش کنیم.

## باسکار سونکارا:

همیشه سمت‌وسوی رسانه‌ها این بوده است که بگویند «تمام این نامزدها باید رأی طبقه‌ی کارگر و رأی سیاه‌پوستان را به‌دست آورند». بعضاً «طبقه‌ی کارگر» نزد سفیدپوستان – به‌خصوص نولیبرال‌ها – تبدیل به اصطلاح خوشایندی شده است که فقط هر چهار سال یک بار یا هر دو سال یک بار آن را به‌منزله‌ی بلوک‌های رأی‌دهی به کار می‌برند. اما وقتی درباره‌ی سال‌های پس از جنگ فکر می‌کنم به نظرم این به‌دست اتحادیه‌ها و مدیران دولتی و بخش‌هایی از سرمایه ساخته شده است که کاملاً آگاهانه در حال ساخت دوران جدیدی هستند.

---

<sup>1</sup> Bannionism

<sup>2</sup> Anglomacho مرد خودبرترپندار سفیدپوستِ آمریکایی انگلیسی‌تبار

شما فکر می‌کنید حزب کارگر جدید تونی بلر یا دموکرات‌های جدید بیل کلینتن<sup>۱</sup> یا تمام نیروهای دیگر آگاهانه عمل کردند؟ مادر و پدرم زمانی که تازه وارد این کشور شده بودند، مهاجرانی بودند که تقریباً با زحمت راه خودشان را باز می‌کردند، وقتی سخنان بیل کلینتون را شنیدند احساس کردند در حال شنیدن سخنانی‌های پوپولیستی قدیمی، به شیوه‌ای خوشایند هستند که در جهان سوم رواج داشت. به نظر من آنچه این سیاستمداران را بسیار پرجذبه می‌کرد این بود که آنها به واقع به حرف‌شان باور داشتند و خودشان را در جایگاه سازنده‌ی چیزی جدید به لحاظ ایدئولوژیک نمی‌دیدند.

### نانسی فریزر:

این نیز پرسشی پیچیده است. شکی نیست که نیو دیل پروژه‌ای کاملاً آگاهانه و حساب‌شده بود که پایه و اساس توافق را پس از جنگ جهانی دوم در ایالات متحد و ورای آن بنا نهاد. نیو دیل دربردارنده‌ی یک قشر روشنفکر طبقه‌ی سرمایه‌دار بود که فهمیده بودند لسه‌فر<sup>۲</sup> تهدیدی برای بقای آنهاست، و برای دستیابی به نظامی بادوام با سودآوری مداوم بایست تغییری اساسی در رابطه‌ی میان دولت و اقتصاد ایجاد شود. در دهه‌های سی و چهل، این سرمایه‌داران در حرکتی بی‌سابقه با یک جنبش کارگری مبارز (اتحادیه‌های صنفی، کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها) ائتلاف کردند، ائتلافی بسیار قدرتمند و حتی هژمونیک. ایده‌ی راهنما سوسیال دموکراسی ملی-کینزی دربردارنده‌ی تعداد زیادی از مهاجران بود، این ایده مهاجران را تبدیل به «آمریکایی‌های واقعی» می‌کرد، مهاجران را به کسانی تبدیل می‌کرد که زندگی طبقه‌ی متوسط و خانه‌های آبرومند در حومه‌ی شهرها و اتومبیل‌هایی که خودشان ساخته‌اند و چیزهایی از این قبیل دارند. عوامل اصلی اتحادیه‌های صنعتی، روشنفکران نظری و سرانجام

---

<sup>۱</sup> دموکرات‌های جدید یا دموکرات‌های میانه‌رو یا دموکرات‌های کلینتن یک جناح ایدئولوژیک معتدل درون حزب دموکرات در ایالات متحد هستند. آنها با عنوان جناح راه سوم حزب از لیبرالیسم فرهنگی حمایت می‌کنند و موضع‌گیری‌های محافظه‌کار و معتدل دارند.

<sup>۲</sup> از اصول اقتصاد آزاد و لیبرالیسم کلاسیک است و به این معناست که دولت و حکومت نباید در معاملات میان افراد دخالت کند.

شرکت‌های بزرگ تولیدی بودند که مایل به پذیرش این «سازش طبقاتی»<sup>۱</sup> بودند، در کنار آنها آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار، مهاجران، طبقات متوسط شهری نیز بودند. همه‌ی آنها با هم یک بلوک هژمونیک بسیار قدرتمند بودند.

اما هیچ چیز برای همیشه دوام ندارد، و فروپاشی بلوک نیو دیل از دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ آغاز شد و تا چند دهه بعد نیو دیل رفته‌رفته از هم پاشید. این وضع هم از سوی چپ‌ها، با ظهور جهانی چپ نو، و هم از سوی راست‌ها، اقشار سوداگران و بازارآزادی‌ها به چالش کشیده شد. انتخابات نیکسون و بعد ریگان نقاط عطف بود. «استراتژی جنوبی»<sup>۲</sup> نیکسون الگویی فراهم کرد که توانایی حزب جمهوری خواه را در جلب موفق کسانی که «قوم سفیدپوست»<sup>۳</sup> نامیده می‌شدند ثابت می‌کرد، همان قشر طبقه‌ی کارگر حومه‌ی شهری که قبلاً به آن اشاره کردید.

حزب دموکرات در مواجهه با این تهدید تلاش کرد که فرمول موفق‌ی برای شکست استراتژی محافظه‌کار و بازگرداندن تسلطش در سیاست‌های انتخاباتی پیدا کند. این نابغه‌ی نجات‌دهنده بیل کلینتن بود. (من نمی‌توانم بگویم آیا او در زندگی اش به‌راستی به چیزی باور داشت یا نه. برای جواب‌دادن به این پرسش به روانکاو نیاز داریم که من نیستم!) ایده‌ی او ایجاد حزب «دموکرات جدید» بود که، ضمن مرکززدایی دعوی‌های پایگاه سنتی حزب در میان کارگران صنعتی، با آن بتواند بر متخصصان فرهیخته‌ی شهری و «کارگران نمادین» پیروز شود. این الگویی شد برای حزب کارگر جدید تونی بلر که هدفی مشابه با حزب دموکرات جدید کلینتن داشت، یعنی متوقف کردن قطار حزب محافظه‌کار. سیاستمدارانی مثل بلر و کلینتن فرصت‌طلب‌هایی بودند که سعی می‌کردند سر در بیاورند چطور احزاب‌شان می‌توانند با تغییرات زمان مطرح و پیروز انتخابات باقی بمانند. در این روند آنها فرمول سیاسی هژمونیک جدید ابداع کردند.

---

1 class compromise

2 southern strategy

3 white ethnics

نولیبرالیسم پیشرو تبدیل به پروژه‌ی جایگزین سوسیال دموکراسی به سبک نیو دیل شد.

همچنین یک رویداد نسلی وجود داشت که آنها را پرجذب می‌کرد. من به‌وضوح به خاطر می‌آورم که بیل کلینتون و آل گور دو مرد جوان بودند که با هم مشغول مبارزات انتخاباتی شدند. آنها به نسل دهه‌ی شصت تعلق داشتند و در اوج سیاست‌های آمریکایی تحول نسلی عظیمی بودند. آیا بیل کلینتون تا آن زمان ماری‌جوآنا مصرف کرده بود یا نه؟ آنها در طول جنگ ویتنام چه می‌کردند؟ اینها مسائل نسلی بودند. در خصوص جوان بودن کلینتن و بلر چیزی بسیار قدرتمند و کاریزماتیک وجود داشت. آنها در شخصیت‌شان چیزی تازه و متفاوت نشان دادند. اما من نام آن را پوپولیسم نمی‌گذارم. هنوز فکر می‌کنم بهترین واژه برای آن ترقی‌خواهی<sup>۱</sup> است. شاید آنچه پدر و مادرت به آن واکنش نشان دادند استعداد معروف کلینتن برای «حس کردن درد دیگران» بود.

### باسکار سونکارا:

*یکی از لحظه‌های مهم در تاریخ ایالات متحد زمانی بود که او رو به یکی از فعالان گفت: «من درد تو را حس می‌کنم، من مبارزه‌ی تو را درک می‌کنم.» و بعد روشن است که به هیچ‌کدام از آنها رسیدگی نشد.*

### نانسی فریزر:

درست است! و جنبه‌ی دیگری از فرصت‌طلبی بیل کلینتن نیز وجود دارد. او شناخت کمی از نحوه‌ی کار بازار سهام داشت اما می‌دانست [در این مورد] از چه کسی بپرسد. او فکر می‌کرد همه‌چیز وابسته به راضی نگه‌داشتن بازارهاست. به نظر نمی‌رسد که کلینتن تعهد اصولی به اقتصاد نولیبرال داشت. اما به زعم او توانایی‌اش برای پیروزی و حفظ قدرت بیشتر متکی بود بر به‌سامان‌بودن وال‌استریت تا به دیگران.

---

<sup>1</sup> progressivism



در هر صورت، نتیجه یک ائتلاف هژمونیک جدید بود. بلوک نولیبرال پیشرو جایگزین بلوک نیودیل شد. نولیبرالیسم پیشرو پیرامون مجموعه‌ی متنوعی از ایده‌ها و بر مبنای مجموعه‌ی متفاوتی از نیروهای اجتماعی ساخته شد.

## باسکار سونکارا:

من به رأی‌دهندگان دموکرات هم فکر می‌کنم، آنها می‌دانند مشاغل بدی دارند، اما مشاغل بد بهتر از بی‌شغلی است و اغلب این نادیده گرفته می‌شود. برای کسانی از ما که رنگ پوست سبزه یا سیاه داریم — با اینکه در نمودار دایره‌ای کلی کارگران در حال کوچک شدن بودند — دست کم بخش بزرگتری از آن نمودار را گرفته بودیم. فقط اینطور که پیداست حالا، یا در هشت تا ده سال گذشته، که مردم واقعاً جان به لب شده‌اند و بی‌گدار به آب می‌زنند.

## نانسی فریزر:

فهم این چیزها بسیار دشوار است: چه زمانی مردم به نقطه‌ی شکست می‌رسند؟ مثل قورباغه در ظرف آب سرد است: آب آرام آرام گرم می‌شود، قورباغه بیرون نمی‌پرد — مگر اینکه اتفاقی بیفتد و قورباغه بپرد. همچنان که وضعیت زندگی زیر لوای هژمونی نولیبرال پیشرو رو به زوال می‌رفت، افرادی که میل به شکستی قاطع نداشتند تمام روش‌ها را امتحان کردند تا از عهده‌ی آن وضعیت برآیند. مثلاً اتحادیه‌ها توافق کردند از برخی مزایای کارگری صرفنظر کنند و تمرکزشان را محدود کنند به محافظت از اعضای موجود و پذیرش قراردادهای بدتر برای استخدام‌های جدید. آنها جرئت نکردند چهارچوب ایجادشده را بشکنند.

چه کسی می‌داند دقیقاً چه زمانی یا چرا بالاخره نقطه‌ی شکست می‌رسد؟ گمان نمی‌کنم این چیزها توضیح روشن و منطقی داشته باشند. اما موضوع افراد: دونالد ترامپ [مثل] یک میله‌ی برقگیر، یک جذب‌کننده و تقویت‌کننده‌ی مجموعه‌ای از نیروها بود که آماده‌ی تعلیق بودند. از سوی دیگر، هیلاری کلینتون مظهر تداوم وضع موجود بود —

پیروزی‌اش، تمام روایتش در جایگاه «نجات‌یافته» از حمله‌های رسانه‌ای جناح راست و خدا می‌داند دیگر چه، و اعتقادش به اینکه «نوبتِ اوست». برخی از مردم گمان می‌کردند جو بایدن یا برنی سندرز در آن انتخابات پیروز می‌شوند، بدین سبب نمی‌توانیم نقش افراد را در تعیین نقطه‌ی شکست تخمین بزنیم.

## باسکار سونکارا:

به نظرم هر کدام از ما می‌توانست در آن انتخابات پیروز شود!

اینجا سوال دیگری است که ممکن است در تخصص تکنیکی ما نباشد. آیا شما امیدوارید آنچه را به منزله‌ی پوپولیسم پیشروی کارزار انتخاباتی سندرز مشخص کردید – و این را در تقابل با پوپولیسم مرتجع کارزار انتخاباتی ترامپ قرار می‌دهید- بتواند برخی چیزهایی که مردم در گذشته از دست دادند بازگرداند؟ ثبات گذشته، امنیت و وعده‌های توزیع مجدد؟

در بخشی مؤثر از مقاله‌تان شما هشدار دادید – یا به ظن من این به نوعی مایه‌ی دلخوشی است- که گرچه ترامپ به وعده‌های خود عمل نمی‌کند اما پوپولیست پیشاپیش بند را آب داده است. ترس من این است، با توجه به نیروهای ساختاری یا مقابله‌ی سیاسی، چه می‌شود اگر کسانی از ما در جناح پیشرو نتوانند به وعده‌هایمان عمل کنند؟ آیا این می‌تواند به نتیجه‌ای حتی بدتر از سیاست به سبک اوباما منتهی شود؟

## نانسی فریزر:

من کاملاً موافقم که این یک نگرانی واقعی است. فقط باید به سیریزا در یونان نگاه کنیم. اینکه چرا در پایان آنها کمر خم کردند و منطقه‌ی یورو را ترک نکردند پرسشی پیچیده است. در هر صورت قصد ندارم این موضوع را قضاوت کنم. اما این موردی است که در آن آنچه یک پیروزی بزرگ به نظر می‌رسید، به چیزی دیگر بدل شد.

من می‌گویم چهره‌های پوپولیست چپ موجود که به آنها اشاره کردیم، چه از کلمه‌ی پوپولیست خوش‌شان بیاید چه نه، به خصوص سندرز و کوربین، هر کدام از آنها نشانه‌ای مربوط به دوران گذشته در خودشان دارند. آنها به چپ قدیمی‌تر یا سوسیال دموکراسی قدیمی‌تری بازگشتند. آنها در جنبه‌های مختلف استعدادهای خوبی داشتند، با وجودی که هیچ یک از آن دو دقیقاً نمی‌دانست درباره‌ی مهاجرت چه بگوید یا چه بکند. اما فکر می‌کنم هیچ از آن دو به‌واقع برنامه‌ی پیشرفته‌ی درست و درمانی برای بازسازی اساسی اقتصادی و اجتماعی، برای تحقق آرمان‌های تأمین اجتماعی، کار با دستمزد خوب، اشتغال کامل، رفاه اجتماعی شایسته و حمایت از خانواده و مانند آن، نداشتند. پرسش این است که چطور آن ارزش‌ها را که امروز ماندنی و مهم هستند متحقق سازیم، آن هم در شرایطی که در ایالات متحد بخش تولیدی به آنچه در دهه‌ی ۱۹۴۰ بود باز نمی‌گردد؟

به طور کلی چپ در سطح عملگرایانه کارهایی زیادی دارد که انجام دهد. فکر می‌کنم ما می‌دانیم آن ارزش‌ها چیست. می‌دانیم چه چیزی بد است، چه چیزی خوب است، از شر چه چیزی باید خلاص شویم. می‌دانیم اقتصاد باید مالی‌سازی‌زدایی بشود و سوخت‌های فسیلی در صنایع کاهش یابند<sup>۱</sup>، اینها برنامه‌ریزی و افزایش زیادِ سهم درآمدِ طبقات کارگر و مانند آن لازم دارد.

آنچه ما هنوز نمی‌دانیم این است که آیا برخی از صورِ جدید و تاکنون ابداع‌شده‌ی سرمایه‌داری می‌تواند آن الزامات را برآورده سازد، یا اینکه تنها راه‌حل ممکن جامعه‌ای پسا سرمایه‌داری است، چه بخواهیم آن را سوسیالیست بنامیم چه چیز دیگری. شاید مهم‌تر از آن فهم این نکته است که اکنون بی‌تردید باید بدانییم قواعدِ جدیدِ میانه‌رو برای نوعی اقتصاد سیاسی حامی طبقه‌ی کارگر و جهانی چیست. جهان ما جهانی است

---

<sup>1</sup> decarbonized

که نه می‌تواند و نه باید به اقتصادهای ملی جداگانه بازگردد. این راه با حمایت‌گرایی<sup>۱</sup>، نظامی‌گرایی و جنگ جهانی سر سازگاری ندارد.

## باسکار سونکارا:

ما دیدگاه اخلاقی مساوات‌طلب داریم. فکر می‌کنم مهم پیروز شدن است، هرچه قدر بتوانیم پیروزی‌های سیاسی کوچک [به دست آوریم] تا وقتی که آن دیدگاه ملموس‌تر و باورپذیرتر شود.

شما در این مقاله و در جاهای دیگر درباره‌ی سیاست‌های طبقه‌ی کارگر بسیار گفته‌اید، منظورم این است که این بهترین راه ممکن است، مثل از مُد افتادگی به روشی خوب است، اما شما درباره‌ی اتحادیه‌ها و احزاب و سایر روش‌هایی که در آن سیاست‌های طبقه‌ی کارگر بیان شده است کم حرف می‌زنید. آیا جنبش‌ها را گسترده‌تر می‌بینید؟ آیا گذرگاه‌های گوناگونی می‌بینید یا هنوز مشخص نشده است؟

## نانسی فریزر:

نه، به واقع من خیلی نگران ظهور تصور موهوم چپ‌گرایی هستم که تمام ذهنش را بر روی جنبش‌های اجتماعی متمرکز می‌کند و به اندازه‌ی کافی درباره‌ی اتحادیه‌ها، احزاب و سایر صور سازماندهی طبقه‌ی کارگر نمی‌اندیشد. فکر می‌کنم چپ امروز دست کم از دو جنبه دچار بحران است: ما هم فاقد دید برنامه‌گرا هستیم هم فاقد چشم‌انداز سازمانی. اینطور که پیداست ما از نقد حزب لنینیست مستقیم رفته‌ایم به سوی گرایش خودانگیختگی نوآنارشیستی<sup>۲</sup>. اگر واقعاً می‌خواهیم جهان را به شیوه‌ای اساسی تغییر دهیم، فکر نمی‌کنم دومی اصلاً مهم باشد. بنابراین من بسیار علاقمندم که میدان میانی وسیع بین این دو حد نهایی را بررسی کنم.

---

<sup>1</sup> protectionism

<sup>2</sup> neo-anarchist spontaneism

نمی‌توان اهمیت و قدرت بالقوه‌ی اتحادیه‌های کارگری را در کشوری مثل ایالات متحد تخمین زد. طرح متحدسازی کارگران خدماتی، کارگران فست‌فودها، کارگران خانگی، کارگران کشاورزی، کارگران بخش عمومی و سایر کارگران، طرحی است که از اتحادیه‌های موجود حمایت کند و سازمان‌نیافته‌ها را سازماندهی کند و چنین طرحی می‌تواند ورق را برگرداند. پرسش دشوارتر این است که رابطه بین کار بادستمزد و کار بی‌دستمزد چیست، پرسشی که برای فمینیست‌های چپ‌گرا اساسی است. در نبود یک موضع سیاسی معتبر درباره‌ی این مسئله، و در نبود یک استراتژی سازمانی قابل پذیرش برای پیگیری این مسئله، در معرض خطر افتادن در مسیر قهقرایی به سوی دیدگاه‌های منسوخ‌شده‌ی قدیمی درباره‌ی مبارزات طبقه‌ی کارگر قرار می‌گیریم.

اگر چپ امیدوار باشد که ایده‌ی طبقه‌ی کارگر در مقام نیروی هدایت‌گر درون یک بلوک ضدهژمونیک جدید دوباره زنده می‌شود، باید آن طبقه را به شیوه‌ای نو – یا به تعبیری بینابخشی<sup>۱</sup> – شیوه‌ای که محدود نباشد به سفید، غیرهمجنس‌گرا، مرد، اکثریت قومی، کارگران صنعتی و کارگران معدن، بلکه تمام این مشاغل و سایر مشاغل، بادستمزد و بی‌دستمزد، و نیز مهاجران، زنان و رنگین‌پوستان را در بر بگیرد.

اگر بتوانیم دوباره طبقه‌ی کارگر را اینگونه تصور کنیم، می‌توانیم آن را به‌منزله‌ی طبقه‌ای ببینیم که ظرفیت تبدیل شدن به نیروی پیشرو در بلوکی دارد که دربردارنده‌ی جوانان، بخش‌های بزرگی از طبقه‌ی متوسط و بخش‌هایی از طبقه‌ی حرفه‌ای مدیریتی است که توان جداشدن از نولیبرال‌ها را دارند. این بلوک می‌تواند ائتلاف جدید قدرتمندی باشد با توانایی تبدیل شدن به بلوک هژمونیک جدید. به نظر برای این کار لازم است به اتحادیه‌های کارگری که دوباره شکل گرفته و احیا شده‌اند و نیز احزاب سیاسی و جنبش‌های اجتماعی نقش اساسی داده شود.

---

<sup>1</sup> intersectionally

